والعصر

عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی «رهبر شهید»

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت می گوییم.

شماره ششم - شنبه ۱۲ عقرب ۱۳۷۵هـ ش - 2 -November- ۱۹۹۶ - ۲۱ جمادی الثانی ۱۴۱۷ هـ ق

■ میراث سخن ص۲

■ اطلاعیه «عصری برای عدالت» ص۳

■ جامعه هزاره، «جامعه تشیع» نیست ص٤

■ دشمن همیشه پیروز است ..... ص ۸

■ هرکدام با مشعلی داخل شب شویم ص۱٤

■ آگاهی، ساطور اسارت شکن ص۱۸

■ ... نقطه انفجار در تاریخ ص۲۳

■ پیك اندیشه ها ص۲۹

■ ایران در افغانستان شکست خورد ص۳۵

■ رازهای ناگشوده ای که دفن شدند ص۳۸

■ اصطلاحات سیاسی و اجتماعی ص٤۱

■ وضعیت جدید سیاسی ص٤۳

■ به آنان که پس از ما به دنیا می آیند ص٤٦

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

سقوط کابل؛

بازهم سوال قدرت سیاسی

سکوت ملت ها در برابر حاکمیت های جدید ، به طور غیر مستقیم وحشت ملت ها را در برابر اختناقی متبارز می سازد که علت اساسی آن عدم اعتماد به حاکمیت جدید است. ملت ها با اراده خویش سکوت ننموده، بلکه وحشت از استبداد است که سکوت را بر ملت ها تحمیل می کند. حاکمیت های جدیدی که قبل از آزادی و یا خلق احساس آزادی احساس وحشت و خشونت را برای ملت به وجود می آورند، در حقیقت در اولین روز به وجود آمدن خویش، مرز عدم تفاهم سیاسی و ملی را میان خود و ملت ایجاد می نمایند.

بعد از ساقط شدن حاکمیت انحصاری آقای "ربانی" درکابل، ملت افغانستان عملاً در برابر مرحله جدید سیاسی قرار گرفته است. مرحله جدید سیاسی توأم با مسأله حل قدرت سیاسی نیز بوده که تا کنون هیچگونه علامتی برای رفع این بحران ملی و تاریخی در کشور به ملاحظه نمی رسد.

ساقط شدن حاکمیت ها و قرار گرفتن حاکمیت های جدید به جای آنها، تجربه ایست که زیربنای مستحکم تاریخ ناهنجار سیاسی ملت افغانستان را تشکیل می دهد و حاوی هیچگونه خصیصه نوین سیاسی برای ملت نیست. تداوم جنگ برای ساقط کردن حاکمیت ها (بدون اعتقاد به حل مساله ملی و حل مشکل قدرت سیاسی در کشور) باعث آن شده است که ملت با بی ثباتی مزمن سیاسی زنده گی کند و اینبار باز هم شاهدیم که حاکمیت جدید، در پهلوی تمام پیامد های سیاسی و اجتماعی خویش برای ملت، با سکوت جدید سیاسی ملت نیز مواجه شده است.

سکوت ملت ها در برابر حاکمیت های جدید ، به طور غیر مستقیم وحشت ملت ها را در برابر اختناقی متبارز می سازد که علت اساسی آن عدم اعتماد به حاکمیت جدید است. ملت ها با اراده خویش سکوت ننموده، بلکه وحشت از استبداد است که

ص ۵۱

این وظیفه ملی ماست که در برابر کسی که تخلف و خیانت می کند، ایستاده شویم.

(رهبر شهید)

میراث سخن

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

شما می دانید که در افغانستان تضاد های مختلف وجود داشته است؛ مخصوصاً از زمانی که افغانستان به این نام هویت پیدا کرده است و یك قشر خاص از ملیت پشتون حاکمیت کرده و طبعاً هیچگاهی حکومت مردمی در افغانستان نبوده و تشکیل نگردیده است. اما برداشت بیشتر ملیتها این بوده که در اینجا ملیت پشتون حاکم بوده و سایر ملیت ها مظلوم واقع شده اند و احساس هم می کردند که تمام ظلم هایی که در گذشته بر سایر ملیتها می شده است، از طرف ملیت پشتون بوده است؛ اما این یك احساس و باور اشتباه بود؛ زیرا ما دیدیم که دوسال و هفت ماه گذشته که حاکمیت در دست آقای ربانی قرار داشته، این را عملاً اثبات کرده که ظلم و ستم افراد مال یك ملیت نیست. زیرا از خصلت حاکمیت، ظلم است، استبداد است، حق کُشی است و حالا اگر ما بیاییم و بگوییم که در طول دو سال و هفت ماه گذشته، ملیت تاجك ظلم و ستم و حق کُشی کرده است، این حرف عادلانه و واقع بینانه نیست. اینجا دیدیم که خصلت آقای ربانی موجب این همه تباهی ها بوده است، نه از ملیت تاجك. در گذشته هم ظلم و ستم حاکمانی که از ملیت پشتون بودند، خصلت خود شان بوده، اما بعداً مردم احساس میکردند که این کارها از طرف ملیت پشتون شده است. اینگونه تضاد ها در هرجامعه ای وجود دارد. اما آقای ربانی و مسعود این تضاد های ملی را زیاد دامن زدند و از آن استفاده کردند. در نزد تاجك ها، هزاره ها و ازبك ها می گفتند که ما و شما یکی هستیم و باید زمام حکومت را در دست خود بگیریم و از این حرف ها زیاد میگفتند. این خصلت حکومت شان است که در طول دو سال و هفت ماه گذشته بالاترین ظلم و استبداد را درحق مردم افغانستان مرتکب شدند؛ ملیت های افغانستان را دشمن همدیگر ساختند، که این بدترین ضربه و بالاترین خیانت آنها در حق مردم بود. اما با اینهم همه این حرف ها دروغ بودند و شما در طول دوران حاکمیت شان شاهد جنایت های زیادی بودید که بالای مردم ما تحمیل کردند؛ شما شاهد بودید که در اینجا تبلیغات کردند و اطفال خورد سال مردم ما را گرفتند که ملیت هزاره مواد غذایی و میوه ها را مسموم میکند. این کار در واقع یك دشمنی آشکار و یك اقدام خاینانه علیه ملیت هزاره بود، درصورتیکه درهیچ جا و در هیچ قانون دنیا اطفال معصوم مورد بهره برداریِ تبلیغاتی قرار نمیگیرند.

(برگرفته از کتاب «سخنانی از پیشوای شهید»، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۱۵٤ و ۱۵۵)

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

PROPERTY OF ACKU S858

اطلاعیه «عصری برای عدالت»

ملت آزادیخواه افغانستان واقف است که در طی ۱۸ سال اخیر، به علت حاکم شدن فضای سیاسی ایدیالوژیك - حزبی، حریم مقدس ملی کشور دستخوش مرام های سیاسی و منافع منطقوی کشورهای خارجی گردیده و با نابودی شخصیت ملی ملت ما، دیگران به نفع تقویت پایه های حاکمیت خویش استفاده اعظمی کرده اند.

امروز بر همه گان روشن است که وابسته گی های ایدیالوژیك حزبی به کشورهای بیگانه، یگانه عامل برای نابودی هویت ملی و استقلال ملی ملت افغانستان گردیده و در نتیجه، اکنون سرنوشت هر فرد ملت ما دستخوش بزرگترین فاجعه ملی است.

اخیراً یك هیأت جمهوری اسلامی ایران که در رأس آن آقای «غلامی» یکی از مسوولین بلند پایه وزارت خارجه ایران قرار دارد، در حالتی توسط نیروهای مردمی دره ترکمن دستگیر گردیدند که با خود یازده قلم مواد خطرناك تروریستی را از کابل به جانب بامیان انتقال می دادند. مواد تروریستی شامل تفنگچه های مدرن با آله های صدا خفه کن، گازهای زهری و صدا خفه کن، ماین های کمپیوتری، ماین های ضد وسایط نقلیه و وسایل مخابروی مدرن می باشد.

اعضای این هیأت در تحقیقات اولیه اعتراف کرده اند که مواد مذکور را برای سید علاً رحمتی و سید محمد سجادی دو تن از جواسیس سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران انتقال می داده و صرف همین اشخاص از جریان انتقال این مواد اطلاع داشته اند. انتقال این مواد در ولایت بامیان برای پلان های تروریستی دسته جمعی و فردی علیه شخصیت های متعهد جامعه هزاره بوده که تا کنون برای آرمان شخصیت ملی و استقلال ملی ملت افغانستان می رزمند.

بدینوسیله به اطلاع جهانیان و هر فرد آزادیخواه ملت خویش می رسانیم که دشمنان حریم مقدس ملی و استقلال ملی ملت افغانستان، اکنون از طریق ترور شخصیت های ملی می خواهند که پایه های سیاسی و اجتماعی وابسته گان ایدیالوژیك حزبی و جواسیس خویش را در درون کشورما تقویت نمایند.

با سپاس بی حد از نیروهای مردمی دره ترکمن، خواهش می گردد که این جواسیس را الی استقرار حاکمیت مقتدر ملی در اسارت خویش نگهدارند تا بعداً برای همه گان روشن گردد که دشمنی جمهوری اسلامی ایران در برابر استقلال ملی کشور و به خصوص شخصیت های ملی جامعه هزاره تا کدام حد بوده است؛ و هکذا از تمام شخصیت های جامعه هزاره که متعهد به شخصیت ملی و هویت ملی ملت افغانستان اند، تقاضا می گردد که با هوشیاری تمام، تعهد و مسوولیت خویش را در مبارزه علیه دشمنان استقلال ملی ملت افغانستان ادامه دهند.

شورای نویسنده گان
«عصری برای عدالت».

نوید

جامعه هزاره، «جامعه تشیع» نیست!

جامعه هزاره ترکیبی از مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلیه است. اگر تشیع درباری مطابق به قضاوت امیرعبدالرحمن تأکید بر این دارد که "تمام هزاره ها اهل تشیع اند"، ما می گوییم که سیاست دربار و مذهب دربار هر دو مخالف هویت ملی و اجتماعی جامعه هزاره بوده اند و اگر یکی تیغ انداخته و گردن بریده است، دیگری با تشییع جنازه آن، خاك سیاه بر دریای خون انسانهای این جامعه پاشیده است.

از مدت یك قرن به این طرف، جامعه هزاره با روپوش مذهبی، قربانی جنگ نژادی شده است. قبل از شکست مقاومت جامعه هزاره در برابر لشکر امیرعبدالرحمن، حتی در گفتار و مکاتیب رسمی خود "امیر" و همه کتب تاریخی، اوصاف ازبك، افاغنه، تاجك، ترکمن، عرب، قزلباش و هزاره برای اتنی های افغانستان استعمال می شد و امیرعبدالرحمن در "تاج التواریخ " خویش، تحت عنوان "جنگ با طایفه هزاره"، وقایع خونبار اجتماعی را در هزاره جات شرح می دهد. اصطلاحات "طایفه هزاره"، "هزاره ها"، "سرکرده گان هزاره"، "میرهای هزاره"، "خاینین هزاره"، "هزاره جات" و از همه جالبتر اصطلاح "حکومت هزاره" از جمله اصطلاحاتی اند که به شکل خیلی ها عادی و طبیعی در "تاج التواریخ" امیرعبدالرحمن به ملاحظه رسیده و مورد استفاده قرار می گیرند.

ولی آنزمانی که مقاومت هزاره جات گسترده می شود و "امیر" برای تقویت ارتش خود ضرورت به لشکر قومی پیدا می کند، تحریك نژادی و مذهبی در برابر جامعه هزاره، یگانه پالیسی برای در انزوا قرار دادن این جامعه در سطح ملی محسوب می شود. قبل از قتل عام هزاره جات، نظر امیرعبدالرحمن در مورد جامعه هزاره چنین است: "بعضی اشخاص شاید می گویند که هزاره ها اصلاً مغول هستند، ولی اینها داخل طوایف افغانستان می باشند به این دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند."(۱) ولی بعد از آنکه دشمنی "امیر" با جامعه هزاره آشتی ناپذیر می شود و بعد از آنکه قتل عام هزاره جات، درباریان را نیز به لرزه می آورد، "امیر" قضاوتش تغییر می کند و دو دیدگاه غلط را در برابر جامعه هزاره به مثابه دو اصل پالیسی سلطنت اخلاف خویش به میراث می گذارد؛ دیدگاه اول این است که: "این طایفه (هزاره) بقیه قشون مارین خان نواده چنگیز خان می باشند."(۲) و دیدگاه دوم چنین است که: "این هزاره ها تماماً اهل تشیع می باشند." (۳)

واقعیت اجتماعی جامعه هزاره آنقدر مسلم است که "امیر" نمی تواند صفات "طایفه بزرگ" و "زحمتکش" و "شجاع" را در مورد این جامعه به کار نبرد؛ ولی وقتی جنگ با "طایفه بزرگ و شجاع" در می گیرد و "امیر" با درك از ضعف خویش ناگزیر می گردد که به ارتش قومی رجوع کند، ناگزیر می شود که در قدم اول هویت ملی جامعه هزاره را انکار کرده و در قدم دوم هویت مذهبی این جامعه را مسخ نماید. ضمانت پیروزی "امیر" در این دو مورد آن بود که تعصب نژادی و مذهبی بر علیه جامعه هزاره، از مقر دربار تا سطح ملی گسترش یابد و به باور مسلم فرد فرد جوامع دیگر تبدیل شود. "امیر"تنها بعد از قتل عام هزاره جات توانست شکر بکشد که: "ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده اند که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات ودستورالعمل مرا اجرا نمایند. در جنگهای طایفه هزاره و کافری (نورستان) صداقت و وفاداری خود را به درجه اکمل ثابت نمودند و ظاهر داشتند که منافع دولت مرا منافع خود شان می دانند. از این فقره نهایت مشعوفم که دسته دسته خود شان متحمل مخارج خود به جهت جنگیدن با طوایف هزاره و کافری (نورستانی) می رفتند."(۵) و "امیر" نمی گوید که اگر تحریکات مذهبی و نژادی جنبه روانی رفتن این لشکر های قومی در جنگ هزاره جات بود و ملاهای زیادی برای تحریك تعصبات مذهبی برعلیه هزاره ها شامل صفوف این لشکر بودند، غارت اموال تحت نام دزدی مشروعیت یافته "جمع آوری غنیمت"، جنبه شدید علایق مادی لشکر های قومی را در هزاره جات تشکیل می داد."امیر" دشمن سر و تخم چشم هزاره بود و لشکریان "امیر" دشمن انسانیت و اموال هزاره؛ و این امر نه تنها خصیصه لشکرکشی امیرعبدالرحمن، بلکه خصیصه لشکرکشی هر "امیر"ی بود که غارت شهرها الی غارت خزانه امیر شکست خورده، یگانه امید "رعایای آرام و مطیع" آنان را در جریان جنگ تشکیل می داد. مگر در طول تاریخ غارت شهرها قبل از بلند شدن دود شهر ها و غارت خزانه سلطنتی، کار امیران و لشکر امیران پیروز نبوده است؟ لشکر و لشکرکشیی که مبنای آن بر غارت و ویرانگری باشد، امیران لشکر هیچگاهی نمی توانند که برای تصاحب تخت، چشم برادر را با سیخ کور نکند.امیر عبدالرحمن خود اعتراف می کند که: "من قبلاً قلعه موسوم به انچی را به سبب اینکه اهالی آنجا از فروختن آذوقه به من انکار داشتند، تاراج نموده، آذوقه بیست روزه تحصیل کرده بودم. لشکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند."(۶) و بعد از اینگونه غارت ها، طبیعی است که امیرعبدالرحمن با افتخار بنویسد که: "عساکر من تا چهار روز خزانه و اموال امیر شیرعلی خان را غارت نمودند."(۷) "امیر"ی که در طول راه با غارت قلعه ها لشکر هفت هزار نفری اش را تغذیه کرده باشد و بعد از پیروزی بر امیر دیگر، هفت هزار نفر را برای غارت خزانه و اموال سلطنت حق داده باشد، فقر مالی و خزانه خالی سلطنت باید حتماً "امیر" را وادار کند که با گرفتن مالیه حتی از خرهای هزاره

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

جات خزانه خالی سلطنتش را پر کند.

وقتی خیانت مادی امیران در برابر مردم عادی ترین امر بوده است، آیا خیانت سیاسی و مذهبی در برابر جوامع نمی تواند به مثابه بهترین وسیله اقتدار امیر و استحکام پایه های سلطنتی آن مورد استفاده قرار گیرد؟

بر علاوه "تاج التواریخ" که مشخصاً از جوامع ازبك، افاغنه و تاجك و ترکمن و هزاره حرف می زند، در "سراج التواریخ"، نوشته فیض محمد کاتب هزاره، نیز حتی یك مورد پیدا نمی شود که به جای هزاره، شیعه و به جای جامعه هزاره، "جامعه تشیع" استعمال شده باشد. در مکاتیبی که میان امیرعبدالرحمن و سرداران جامعه هزاره رد و بدل می شود، بعضی از سر کرده گان هزاره با صراحت صفت "هزاره" را در پهلوی نام خویش نوشته و حتی خود امیرعبدالرحمن نیز در اکثر موارد صفت "هزاره" را در جوار اسم های متنفذین جامعه هزاره می نویسد. این نام ها در پهلوی بیان داشتن هویت اتنیکی جامعه هزاره، چیز دیگری را که بیان می دارند این است که در جریان جنگ، خود هزاره ها تصمیم گیرنده سیاسی و طرف مذاکره با امیرعبدالرحمن بوده اند و مثل امروز نبوده که شیعه های درباری در رأس و ترکیب هیأت های سیاسی برای تعیین حق سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره با دیگران وارد مذاکره شوند.

نکته دیگری که در اینجا قابل یادآوریست، اینست که امیرعبدالرحمن "اهل تشیع" را اکثراً برای شیعه هایی استعمال می نماید که از لحاظ اجتماعی - اتنیکی منسوب به جامعه هزاره نیستند؛ وی برای اینکه نشان بدهد که تعصب مذهبی ندارد، می گوید: "خودم مسلمان سنی مذهب هستم ولی بعضی از اهل تشیع و هنود را هم صاحب مناصب بزرگ نموده ام"(۸) و در اخیر پاراگراف بعدی می نویسد: "عقیده مردم افغانستان اینست که هر کس از من دستخطی دارد و در هر خانه جاسوسی از من می باشد، ولی این مطلب خالی از اغراق نیست."(۹) نبودن هزاره ها در دربار سلطنت امیرعبدالرحمن و آنهم در "مناصب بزرگ" روشن ترین صفحه تاریخ است؛ چون "امیر" خود اعتراف می کند که: "بعضی از هزاره ها استدعا نمودند آنها را مجدداً به ولایتشان مامور نمایم، ولی خیال می کنم این شعر مناسب حال من و هزاره ها می باشد که گفته اند:

تا تو را دم مرا پسر یاد است دوستی من و تو برباد است"(۱۰)

این صراحت و اعتراف امیرعبدالرحمن در دشمنی با جامعه هزاره و آن دادن "مناصب بزرگ" به "اهل تشیع" بیانگر تاریخیست که تا به امروز ادامه دارد و باز هم به نام "اهل تشیع" محسنی را از "خود" اعلان می دارند و پست های وزارتخانه ها، مشاوریت های رییس جمهوری و ریاست ها به "اهل تشیع" داده می شود، ولی برای سرکوبی جامعه هزاره سه بار قتل عام این جامعه در غرب کابل سازماندهی می شود و سیاست تشدید جنگ داخلی را در هزاره جات با اوج آن ادامه می دهند. در حاکمیت انحصاری آقای"ربانی"، سید عالمی، سید انوری، سید جاوید و سید گوهری وزیران، و سید هادی و سید لولنجی وزیر مشاوران رییس جمهوری بودند؛ ولی تا به آخر هیچ ادعای رسمیت مذهب تشیع را از رییس جمهور نمی کردند؛ اما آقای سید محمد سجادی در اولین مذاکره خویش با "طالبان"، رسمیت مذهب تشیع را از کسانی می خواستند که تا آن زمان نه صاحب صلاحیت رسمی و صاحب قدرت در کشور بودند و نه هم صاحب شخصیت سیاسی و قانونی!

چرا اینطور بوده است؟ آیا هنوز زمان آن نرسیده است که حداقل شعور سیاسی خویش را تا عصر امیرعبدالرحمن ببریم و درك کنیم که منظور حاکمیت ها از "اهل تشیع" کی ها هستند و جواسیس امیرعبدالرحمن چگونه بدون اغراق در درون هر خانه بوده اند؟ تبدیل شدن جامعه هزاره به "اهل تشیع" و منحصر شدن هویت ملی جامعه هزاره به "نواسه چنگیز" مگر سیاست سرکوب مذهبی و نژادی این جامعه برای نابودی حقوق سیاسی، ملی و اجتماعی آن نبوده است؟

تبدیل شدن جامعه هزاره به "جامعه تشیع"، و سیطره کمرشکن تشیع درباری بعد از قتل عام هزاره جات در طول یك قرن اخیر، سیاست آگاهانه و زیرکانه ایست که تا به امروز برای کتمان نمودن جامعه هزاره در درون روابط سیاسی و اجتماعی جوامع مختلف ملت افغانستان ادامه داشته است. این سیاست "کتمان اجتماعی" جامعه هزاره، موفقانه به سر رسید و امروز با هزاران تأسف که خود جامعه ما و حتی بلند پایه ترین مسوولین سیاسی ما، به جای امیرعبدالرحمن ها و گرداننده گان تشیع درباری، سیاست "کتمان اجتماعی" جامعه هزاره را با خصومت و تهدید مرگ اندیشمندان و روشنفکران جامعه هزاره تطبیق می نمایند و این سیاست آنقدر به باور اجتماعی و سیاسی آنها، تبدیل شده است که حتی برای یك لحظه هم فکر نکرده اند که جامعه هزاره، "جامعه تشیع" نیست!

آقای سید عباس حکیمی با تمام جدیت و حقانیت تقاضا می کنند که "هرچه می گویید، بگویید؛ ولی هزاره نگویید"، چرا هزاره نگوییم؟ چون با این کار در اولین فرصت، سیاست "کتمان اجتماعی" جامعه هزاره نابود می شود و آقایان "اهل تشیع"، به عنوان کسانی که امروز اند، باقی نمی مانند.

امروز وقتی می گوییم هزاره، با تأسف و هزاران افسوس که سخن "رهبر شهید" را تحریف می کنند که فریاد می زد: "دیگر نباید هزاره بودن جرم باشد." آری، این تحریف سخن رهبر شهید را کی به عمل می آورد و بر علیه کی به عمل می آورد؟... و چرا به عمل می آورد؟ چون ما می گوییم جامعه هزاره، و این امر برای دیگران تفکیك هزاره و سید و قزلباش را گوشزد می کند و "جامعه تشیع" را به خطر مواجه می سازد؛ ولی ما معتقدیم که جامعه هزاره، "جامعه تشیع" نیست.

اساسی ترین علت برای بحران کنونی در "جامعه تشیع" رهبری آن قشری است که باید مطابق به ماهیت رهبری "جامعه تشیع" از لحاظ سلسله مراتب رهبری در ردیف چهارمِ هرم اجتماعی قرار می داشت. حرکت قشر سیاسی - مذهبی شیعه های جامعه هزاره به جانب رأس رهبری هرم اجتماعی و رانده شدن اشرافیت طراز اول، طراز دوم و قشر درباری - مذهبی طراز سوم تشیع درباری، عامل سقوط "جامعه تشیع" به نفع سرنوشت جامعه هزاره است.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

جامعه هزاره ترکیبی از مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلیه است. اگر تشیع درباری مطابق به قضاوت امیرعبدالرحمن تأکید بر این دارد که "تمام هزاره ها اهل تشیع اند"، ما می گوییم که سیاست دربار و مذهب دربار هر دو مخالف هویت ملی و اجتماعی جامعه هزاره بوده اند و اگر یکی تیغ انداخته و گردن بریده است، دیگری با تشییع جنازه آن، خاك سیاه بر دریای خون انسانهای این جامعه پاشیده است. و ما می گوییم که جامعه هزاره، "جامعه تشیع" نیست؛ چون بیشتر از ۳۳ فیصد این جامعه را برادران سنی مذهب هزاره تشکیل می دهند و بخش شیعه این جامعه بازهم به مذاهب اسماعیلیه و شیعه اثناعشر تقسیم می شود.

و اما "جامعه تشیع" ترکیبی از افراد (نه جامعه) قزلباش، بیات، سید و جامعه هزاره های شیعه اثناعشر است. "جامعه تشیع"، همانگونه که از اسمش هویداست، یك جامعه مذهبی است که هیچگاهی بیانگر پیوند اجتماعی انسانهای خویش بوده نمی تواند. تجربه نشان داد که موجودیت شیعه های درباری (نه جامعه برادران سادات و قزلباش) در جوار سنگر و در ترکیب رهبریت سیاسی ما، عامل بزرگترین بار خیانت در برابر جامعه هزاره بوده است: آیا می توان باور داشت که سید فاضل، سید مرتضوی، سید جاوید، سید گوهری، سید لولنجی، سید حسن یار، سید هادی، سید جگرن، سید عالمی، سید بلخابی، سید بلیغ، سید کاظمی، سید نقیب الله، سید انوری، سید عبدالعظیم، سید رضوانی بامیانی، سید حمید، سید قاسم، سید روح الله، سید هاشمی، سید طالب، سید ابراهیم... و محسنی و اکبری و دیگران، همه ناقص العقل بودند و با سهو و خطای سیاسی، در جوار "سیاف" و حاکمیت انحصاری آقای "ربانی" قرار گرفتند و یا اینکه آگاهانه و ماهرانه برای عظمت "جامعه تشیع"، خون جامعه هزاره را ریختاندند؟

چرا هزاره گفتن قبل تر از دشمنان سیاسی بیرونی، دشمنان درون خانه هزاره را هار می سازد؟ چون این آقایان به خوبی واقفند که "جامعه تشیع"، جامعه هزاره نیست و بلکه عامل اساسی تجزیه

"جامعه تشیع" ترکیبی از افراد (نه جامعه) قزلباش، بیات، سید و جامعه هزاره های شیعه اثناعشر است. "جامعه تشیع"، همانگونه که از اسمش هویداست، یك جامعه مذهبی است که هیچگاهی بیانگر پیوند اجتماعی انسانهای خویش بوده نمی تواند.

اجتماعی جامعه هزاره همین "جامعه تشیع" است. آقای سید هادی در محفل عاشورا شدید ترین و ناروا ترین سخنرانی را بر علیه بخش هزاره های اسماعیلیه ایراد می کند؛ چون در ترکیب "جامعه تشیع"، اسماعیلیه ها وجود ندارند و کوبیدن هزاره های اسماعیلیه نه تنها "جامعه تشیع" را به خطر مواجه نساخته، بلکه باعث تقویت این جامعه ازطریق تشدید نفاق اجتماعی دردرون جامعه هزاره می شود.

تاریخ خیانت در برابر جامعه هزاره، عام شدن اطلاق "جامعه تشیع" بر جامعه هزاره است؛ و خوب است که از لحاظ اجتماعی موقف اجتماعی "جامعه تشیع" را ملاحظه نماییم و ببینیم که ای کاش "جامعه تشیع" ترکیب اجتماعی عادلانه از جوامع برادر سید و قزلباش و هزاره می بود که برای این ترکیب اجتماعی از طریق مذهب افتخار نیز می کردیم؛ چون از لحاظ جامعه شناسی، وحدت اجتماعی زمانی می تواند به صورت اساسی در میان جوامع مختلف به وجود آید که موقعیت مشترك سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، این جوامع را صاحب سرنوشت همسان اجتماعی سازد و هیچگاهی به ملاحظه نرسیده است که وحدت اجتماعی با خلق نفاق برای یکی از جوامع به وجود آید. به همین دلیل، ما کاملاً یقین داریم که متن جامعه برادران سید و قزلباش با وجدان انسانی و تعهد ایمانی خویش، خوب درك می کنند که ما چه می گوییم و تا چه سرحد حق داریم که برای وحدت اجتماعی جامعه هزاره تلاش کنیم، ولی عاملان و جواسیس در درون جامعه هزاره، خیلی ها آگاهانه تأکید بر حفظ "جامعه تشیع" دارند که به وجود آمدن آن با سیاست خاینانه دربار برای تشتت اجتماعی و نابودی هویت اجتماعی و ملی جامعه هزاره طرحریزی شده بود.

بخش اول: جامعه تشیع

اگر هرم اجتماعی جامعه هزاره و "جامعه تشیع" را ترسیم کنیم، چنین خواهد بود: (تصویر شماره ۱ و ۲)

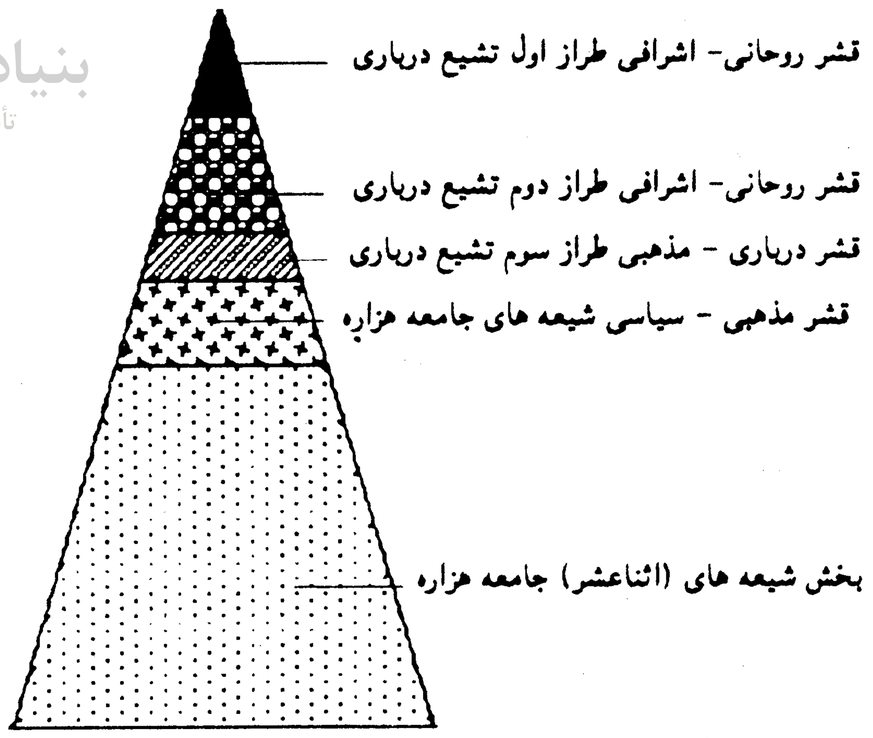

هرم اجتماعی تاریخی "جامعه تشیع" (۱)

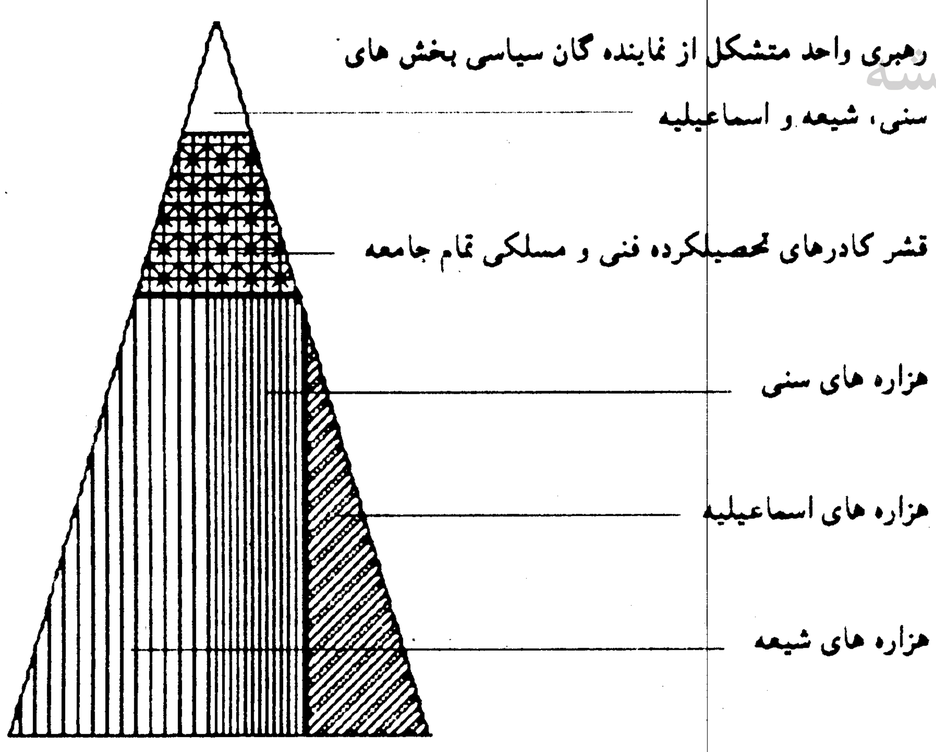

هرم اجتماعی جامعه هزاره (۲)

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

امروز کسانی که عامل بحران در "جامعه تشیع" را عوامل "ملحد" و "کمونیست" و "مرتد" تلقی می کنند، در حقیقت یا خود قربانی زبون تحمیق ایدیالوژیك حاکم بر "جامعه تشیع" اند و یا می خواهند که با همین تحمیق ایدیالوژیك، جامعه را آگاهانه به نفع سلسله مراتب رهبری "جامعه تشیع" و اشرافیت مذهبی تشیع درباری قربانی سازند.

با توجه اندك به هرم اجتماعی تاریخی "جامعه تشیع" به ساده گی ملاحظه می گردد که سلسله مراتب رهبری "جامعه تشیع" و قاعده مردمی آن، کاملاً بیانگر ترکیب یك رهبری بیگانه با جامعه ایست که در قاعده زیرین هرم اجتماعی قرار دارد. هرم اجتماعی "جامعه تشیع" در بالا مربوط به تاریخ "جامعه تشیع" بوده و امروز که رهبری جامعه هزاره به وجود آمده است، در سلسله مراتب این جامعه تغییری ایجاد شده است که بنیاد آن را از قاعده تا رأس منقلب ساخته است. جنگ و خیانت کمرشکن اشرافیت طراز اول و طراز دوم و قشر درباری - مذهبی طراز سوم تشیع درباری به علت همین انقلاب خلاف توقع آن ها در سلسله مراتب رهبری "جامعه تشیع" است. نکته قابل یادآوری اینست که اساسی ترین علت برای بحران کنونی در "جامعه تشیع" رهبری آن قشری است که باید مطابق به ماهیت رهبری "جامعه تشیع" از لحاظ سلسله مراتب رهبری در ردیف چهارم هرم اجتماعی قرار می داشت. حرکت قشر سیاسی - مذهبی شیعه های جامعه هزاره به جانب رأس رهبری هرم اجتماعی و رانده شدن اشرافیت طراز اول، طراز دوم و قشر درباری - مذهبی طراز سوم تشیع درباری، عامل سقوط "جامعه تشیع" به نفع سرنوشت جامعه هزاره است.

امروز کسانی که عامل بحران در "جامعه تشیع" را عوامل "ملحد" و "کمونیست" و "مرتد" تلقی می کنند، در حقیقت یا خود قربانی زبون تحمیق ایدیالوژیك حاکم بر "جامعه تشیع" اند و یا می خواهند که با همین تحمیق ایدیالوژیك، جامعه را آگاهانه به نفع سلسله مراتب رهبری "جامعه تشیع" و اشرافیت مذهبی تشیع درباری قربانی سازند. عامل اساسیِ از بنیاد ویران شدن "جامعه تشیع"، قرار گرفتن جامعه هزاره و رهبری آن از قاعده زیرین هرم اجتماعی در رأس هرم اجتماعی «جامعه تشیع» است. برای اینکه درك گردد که چه چیز "جامعه تشیع" سیاسی و تحمیقی را ویران کرده است، باید ترسیم کنونی هرم اجتماعی "جامعه تشیع" را در نظر داشت. هرم اجتماعی کنونی "جامعه تشیع" بدین شکل وارونه شده است: (تصویر شماره ۳)

آیا با این انقلاب و تغییر مطلقاً بنیادی در هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، دیگر امکان دارد که خیانت شریف زاده گان مذهبی، پدیده کاملاً طبیعی نباشد؟ جنگ اشرافیت مذهبی تشیع درباری در برابر جامعه هزاره بدین خاطر است که رهبری این جامعه نابود گردد؛ چون تشیع درباری، جنگ رهبری با جامعه هزاره دارد و با پشتوانه اجتماعی شیعه های جامعه هزاره، برای از بنیان برانداختن رهبری آنان تلاش دارند. اشخاصی که این انقلاب رهبری را در "جامعه تشیع" درك نمی کنند، در حقیقت نقش و مسوولیت و حتی موقف خویش را نیز در درون هرم اجتماعی نوین "جامعه تشیع" درك نمی کنند. برای تجربه یکبار دیگر هرم اجتماعی تاریخی "جامعه تشیع" را در جامعه حاکم بسازید، ملاحظه کنید که بار دیگر بر آتش جنگ اشرافیت مذهبی تشیع درباری با جامعه هزاره آب پاشیده می شود یا نه؟! بگذارید که سید عالمی، سید جاوید، سید انوری، سید هادی، سید لولنجی، سید ضیا و دیگران وزیر و وزیر مشاور رییس جمهور باشند و رهبری کنونی هزاره بار دیگر بیاید در ردیف درجه چهارم رهبری "جامعه تشیع" قرار بگیرد و توده محروم شیعه های جامعه هزاره نیز بار دیگر در قاعده زیرین اجتماع با صادقانه ترین شکل، برده گی نوین اجتماعی را بپذیرد، آنگاه ملاحظه خواهید کرد که تمام غایله های کنونی به ساده گی رفع خواهند شد یا خیر؟!

حال باید با صراحت پرسیده شود که آیا در تأویل و تفسیر و فتوا های تاریخی اشرافیت مذهبی تشیع درباری هر کسی که بر علیه سلسله مراتب رهبری "جامعه تشیع" حرف زده است، "ملحد" و "نژاد گرا" و "کافر" و "مرتد" اعلان نشده است؟ ما اکنون باید درك کنیم که ایجاد رهبری متعهد به سرنوشت جامعه هزاره یگانه علت شکست و فروریختن تمام اساسات "جامعه تشیع" اشرف زاده گان مذهبی است. توجیهات فرعی و قلمداد نمودن عناصر "ملحد" و "کمونیست" به عنوان عوامل به وجود آوردن بحران در "جامعه تشیع" بهانه زیرکانه برای کتمان جنگ خاینانه در برابر رهبری جامعه هزاره است. امروز اگر رهبری حزب وحدت اسلامی از موقف خویش پایین شود و سید فاضل را بدین مقام دعوت کند، در فردای آن ناظر خواهیم بود که باز جامعه خموش و تحمیق شده صد ساله را خواهیم داشت. حمله بر مغز های جامعه هزاره و طرد نمودن آنها از جوار رهبری، تنها و تنها برای ضربه زدن و نابودی رهبری جامعه هزاره است. اگر این وضعیت دوام یابد، ما شاهد خواهیم بود که مغز ها وجود خواهند داشت، ولی رهبری جامعه هزاره نابود خواهد گردید.

برای درك هر چه بهتر سلسله مراتب رهبری "جامعه تشیع" و جنگ شیعه های درباری با جامعه هزاره باید قشر رهبری و بخش شیعه های جامعه هزاره در "جامعه تشیع" مورد مطالعه قرار گیرد.

(ادامه دارد)

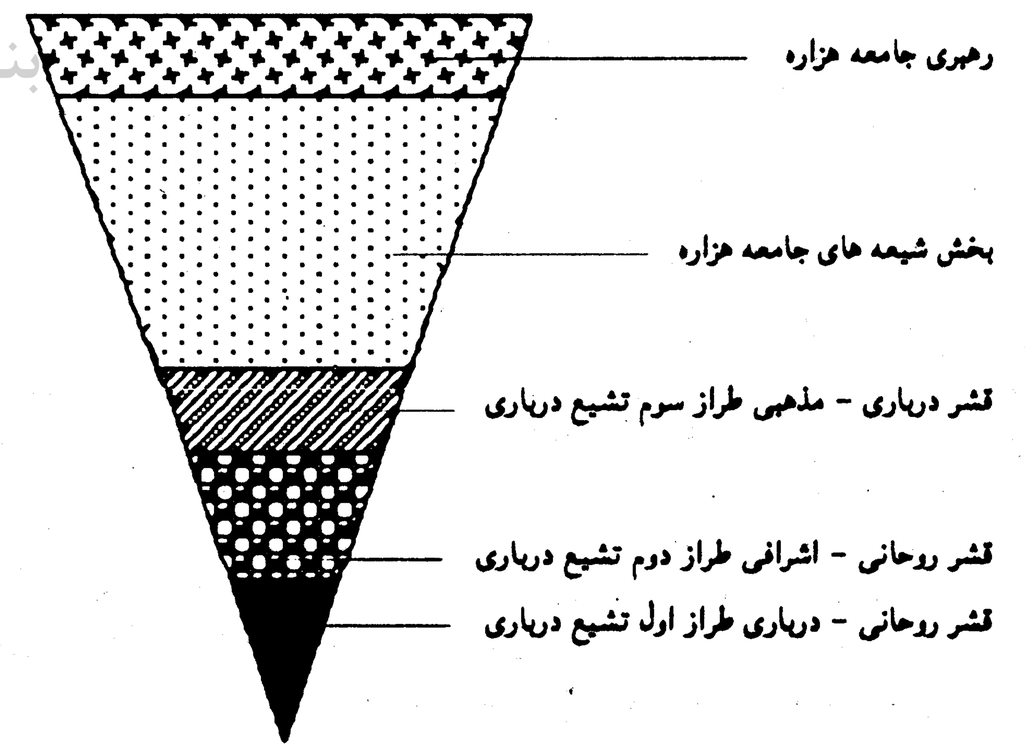

هرم اجتماعی وارونه کنونی "جامعه تشیع" (۳)

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

باپایگاه اجتماعی جامعه ما،

دشمن همیشه پیروز است

بخش سوم

فرهنگ اسیر، هستی دربند:

فرهنگ چگونه بودن انسان است: هستی خاص انسان، فرهنگ آن است. همانطوریکه جامعه در حرف زدن خویش خاص است، در هستی خویش نیز خاص است. جامعه ما دری زبان است، ولی لهجه هزاره گی آن، هستی خاص برای زبان دری آن داده است. فرهنگ خود ویژه گی شخصیت یك جامعه است. فرهنگ مالك آن بخش از هستی جامعه است که خاص آن جامعه می باشد. فرهنگ، یك جامعه را از تاریخ تکامل بشر جدا نمی سازد و مرز جدایی وتضاد میان جوامع بشری نیز ایجاد نمی کند، بلکه سهم خاص یك جامعه را با هستی خاص آن در تاریخ تکامل بشر مشخص می سازد؛ به عبارت دیگر، فرهنگ نحوه خاص برخورد انسان را نسبت به یك پدیده عام بیان می دارد. مذهب اعتقاد انسان است، اما فرهنگ سنت زیست انسان مطابق به اعتقاد آن است. تا مذهب و فرهنگ به هم نیامیزند، اعتقاد خاص ما مطابق به سنت های خاص هستی ما به وجود آمده نمی تواند. وقتی اسلام به فرهنگ ما تبدیل می شود، این امر بیانگر آن است که اسلام ما را در خود حل کرده و ما اسلام را مطابق به سنت ها و هستی خاص خویش در خود حل کرده ایم.(*) اعتقادات و مذهب نحوه خاص به فرهنگ های سنتی می دهد و برعکس.(**)

سیاست و خودارادیت سیاسی، "بودن" جامعه را بیان می دارد و فرهنگ "چگونه بودن" این جامعه را تثبیت می کند. وقتی "بودن" یك جامعه را نابود می کنند، روشن است که "چگونه بودن" آن نیز قربانی می شود؛ و چگونه بودن انسان است که شخصیت انسان و ارزشهای اخلاقی انسان را در ابعاد مادی و معنوی آن بازگو میکند.

بعد از مخلوط شدن مذهب و فرهنگ، اسارت مذهبی نیز سهم "چگونه زیستن" جامعه را با مذهب آن از او می گیرد. از آنجاییکه مذهب بنیاد اعتقادی فرهنگ جامعه را تشکیل می دهد، دشمنان جامعه با خشکانیدن مذهب توسط اسارت مذهبی جامعه، سنت های فرهنگی و تاریخی آن جامعه را مطابق به باورها و اعتقادات خرافی عیار می سازند. راز تحمیق جوامع در همین نکته نهفته است که خرافات به جای اعتقادات مذهبی داخل می شوند و وقتی این خرافات به زیر بنای اعتقادی سنت های فرهنگی یك جامعه تبدیل گردید، آنگاه است که جامعه به خودی خود مدافع آن اصول وسنت هایی می گردد که یگانه عامل اسارت و عقب مانی آن است. قدرت های استحماری زمانی پیروز می شوند که سنت های فرهنگی یك جامعه را بر شالوده اعتقادات خرافی و ارتجاعی قرار دهند؛ چون سنت های فرهنگی به مشابه هستی خاص یك جامعه تلقی می گردند، این جامعه هیچگاهی اجازه نمی دهد که بر هستی آن تعرض صورت گیرد. تحمیق جوامع و لجاجت صادقانه جوامع تحمیق شده برای دفاع از سنت های فرهنگیِ مبتنی بر زیربنای اعتقادات خرافی، به علت همین باور و حساسیت جوامع نسبت به هستی خاص آنان است. سنت دست بوسی در جامعه هزاره در آغاز مطابق به یك باور و یا مفکوره مذهبی خرافی به وجود می آید. مطابق به این مفکوره مذهبی، بوسیدن دست بانیان اشرافیت مذهبی، نه تنها خلاف مذهب نبوده و هیچکس بر جنبه کفر آمیز بت پرستی در قالب انسان زنده فکر نمی کند، بلکه با بوسیدن دست اشراف زاده گان مذهبی احساس می نماید که هم صداقت مذهبی خویش را به اثبات رسانیده و هم رضایت خدای خویش را به دست آورده است. توجه گردد که سنت دست بوسی مجزا از مفکوره دست بوسی است. در جامعه هزاره در ابتدا سنت دست بوسی ارباب مذهبی وجود نداشته است؛ اما وقتی "تشیع درباری" جای "تشیع علوی" را در ذهن و شعور مذهبی هزاره می گیرد، اینجاست که باید مظاهر اشرافیت مذهبی "تشیع درباری" نیز در جامعه عرض وجود کنند. تشویق و تلقین بوسیدن دست "آقا" امری نبوده است که در ابتدا همچون سنت کنونی در درون جامعه هزاره مطرح بوده باشد. اول باید جامعه تحمیق می گردید و این باور جزء شعور مذهبی آن می شد که بوسیدن دست اشراف زاده گان مذهبی شامل مذهب آن بوده و این کار مثل نماز برای عبادت، در هنگام مقابل شدن و وداع گفتن با ارباب مذهبی فرض است. اول این مفکوره را تبلیغ کرده اند که این کار ثواب دارد و برای احترام و طهارت و تقدس خاندانی شیعه های درباری، بوسیدن دست آنان بیانگر صداقت مذهبی مریدان است. نسل اول، بعد از تحمیق شدن مذهبی خویش، دست بوسی را بعد از یك مفکوره و اعتقاد به عمل می آورند. اما بعد از گذشت چند صد سال، این مفکوره و اعتقاد

---

*- در هنگام صحبت با یك خانم معلم پاکستانی، این پرسش را به عمل آوردم که چرا سنت عروسی آنها تا کنون شکلیات و قوانینی را در خود حفظ کرده است که در هندوستان مروج است: شکل جهیزیه کمرشکن که باید دختر تهیه کند، حتی در بعض موارد جستجوی داماد از طرف فامیل عروس و غیره، و در این میان تنها مراسم عقد نکاح مطابق به شریعت اسلام است؟ این خانم با بیان ساده جواب داد که نکاح اعتقاد ماست و شکلیات عروسی فرهنگ سنتی عروسی ماست که تا کنون آن را حفظ کرده ایم. او بدین اعتقاد بود که شکلیات عروسی در هر جامعه مطابق به سنت های فرهنگی همان جامعه است و در هیچ جا نمی توان شکل خاص برای مراسم عروسی، مطابق به سنت های عروسی اسلام در یافت؛ به همین علت است که «شهنایی» و «دولی» و «بارات» و تهیه جهیز از طرف دختر، سنت های عروسی مطابق به فرهنگ قبل از اسلام در سر زمین هندوستان بوده است ولی نکاح، انفاذ شریعت مطابق به اعتقاد آنان از اسلام در مورد مشروعیت ازدواج است وامتزاج اعتقاد و فرهنگ است که عروسی آنها را از عروسی هندوها متفاوت ساخته است و آنها را صاحب فرهنگ خاص عروسی کرده است.

**- برای مزید معلومات رجوع شود به مضمون «مبارزه فرهنگی و رهبریت سیاسی» از همین نویسنده در کتاب "قرن خموش"، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید.

نسل اول به عنوان فرهنگ مذهبی، در چوکات سنت دست بوسی در جامعه بزرگ می شود.

مفکوره و اعتقاد را بعد از ثبوت باطل بودن آن به زودی می توان ترک گفت، ولی سنت چون به هستی و شکل و چگونه زیستن انسان تبدیل می شود، ترک آن به مثابه مرگ انسان است. برای ترک سنت های خرافی، یك جامعه و انسان باید در درون خویش بمیرد و در درون خویش دوباره تولد شود تا بعداً باهستی نو خود، آغاز به زنده گی جدید مطابق به باورهای نوین خود نماید. به همین علت است که اسارت فرهنگی، تباه کننده ترین شکل اسارت است. ما در جریان مقاومت غرب کابل برای جهان به اثبات رسانیدیم که "هستیم" و "موجودیت" خویش را در یك کشور با قربانی دادن بیان داشتیم. این مقاومت نشان داد که تاثیرات پالیسی وحشت افگنی سیاسی حاکمیت ها را به دور انداخته ایم و امروز برای شکست اسارت سیاسی خویش تا آخرین فرد جامعه خویش حاضر به قربانی دادنیم؛ ولی بعد از مرحله تثبیت «بودن»، در مرحله بیان «چگونه بودن» خویش شکست خوردیم؛ چون سنت همراهی و همسنگری با "تشیع درباری" آنقدر بزرگ بود و تحمیق مذهبی آنقدر صداقت اجتماعی ما را به دست حامیان مذهب درباری داده بود که با بوسیدن دست آقایون، هم سنگر مقاومت سیاسی و اجتماعی ما سرکوب شد و هم با جوانان خودِ جامعه ما و با نیروی اجتماعی خود ما به هدف «ضمانت حقوق سیدها و قزلباشها»ی خویش رسیدند.

مفکوره و اعتقاد را بعد از ثبوت باطل بودن آن به زودی می توان ترك گفت، ولی سنت چون به هستی و شکل و چگونه زیستن انسان تبدیل می شود، ترك آن به مثابه مرگ انسان است. برای ترك سنت های خرافی، یك جامعه و انسان باید در درون خویش بمیرد و در درون خویش دوباره تولد شود تا بعداً با هستی نو خود، آغاز به زنده گی جدیدمطابق به باورهای نوین خود نماید. به همین علت است که اسارت فرهنگی، تباه کننده ترین شکل اسارت است.

ملاحظه می گردد که اسارت فرهنگی در هر مرحله می تواند گلوی مبارزه سیاسی را خفه کند و قوی ترین مقاومت های سیاسی و اجتماعی را با تمام صلابت و استحکام آنها به زانو در آورد. جامعه آگاه را هیچکس نمی تواند شکست بدهد؛ ولی جامعه ای که با اسارت فرهنگی برای مبارزه بر می خیزد، جز قربانی نمودن خویش دست آورد دیگری ندارد. وقتی مذهب علوی را از ما گرفتند و مذهب اشرافی یزید شیعه شده را جاگزین شعور مذهبی ما کردند، از همین به بعد است که "تشیع بت پرست" به عنوان سنت اعتقادی جامعه ما، با فرهنگ جامعه یا "چگونه زیستن" و "هستی خاص" اجتماعی ما در آمیخت. سنت دست بوسی هم به عادت (و یا شاید به مرض) اجتماعی ما تبدیل شد و هم به عادت اشراف زاده گان مذهبی. شریف زاده گان تا دست شان را در دست ما می گذارند، نافهمیده آن را به طرف دهن ما بلند می کنند و ما مریدان بت پرست، عادت کرده ایم که دست آقا را دو دسته قایم بگیریم و بدون درنگ بوسه کنیم! چون پدران اشرافیت مذهبی، موفق شده اند که مفکوره دست بوسی را به عنوان اعتقاد مذهبی برای اجداد ما مطرح کنند و اخلاف آنان پیروز بوده اند که این مفکوره را در چوکات سنت و یا قانون صدمه ناپذیر مذهبی برای ما حفظ کنند. به همین علت است که با اسارت فرهنگی خویش، در هر گام شکست سیاسی می خوریم و با آنکه خوب می دانیم که خیانت کرده اند و با معامله سیاسی با سرنوشت سیاسی و تاریخی جامعه ما در جوار حاکمیت قرار گرفته اند، ولی بازهم داخل جامعه ما می شوند و بودند کسانی که با شهامت پیشنهاد می کردند که اگر با «طالبان» و «دولت کابل» مذاکره می کنیم، چرا با سران تشیع درباری نیز آغاز به مذاکره نمی نماییم؟ این اشخاص هنوزهم وجود دارند و حتی آنقدر به حقانیت خویش باورمند بودند که این پیشنهاد را در چوکات یك هیأت عالیرتبه در حضور رهبری سیاسی حزب وحدت مطرح کردند!

اسارت فرهنگی یگانه علت برای نابودی شخصیت یك انسان است. انسانی که نداند شخصیت اجتماعی و ملی و سیاسی آن چگونه به دست می آید، این انسان هم خود را می فروشد و هم با خودفروشی برای دشمنان اجتماعی خود، جاده صاف کن برای ورود اربابان مذهبی دور افتاده خویش می شود.

مذهب اگر زیر بنای اعتقادی فرهنگ یا چگونه زیستن اجتماعی و فردی یك انسان است، اسارت فرهنگی "چگونه اسیر بودن" این انسان است. به همین علت است که همه موافقند که در برابر جبهات متکی به مفکوره انحصار قدرت سیاسی بجنگیم، ولی به علت اسارت فرهنگی خویش که شکل آن برده گی مذهبی برای اشرافیت مذهبی تشیع درباری بوده است، برای مقابله جدی با اربابان مذهبی خویش متردد می شویم و آن آقایان مخدوم العمر، با صداقت یك برده معصوم، تلاش می نمودند که باب مذاکره با کسانی باز شود که تا هنوز از زخم کاری آنان برتن جامعه ما خون می ریزد و برای سرکوبی سیاسی با قتل عام اجتماعی جامعه هزاره، تا آخرین مرحله در جوار سیاف و حاکمیت انحصاری آقای ربانی قرار داشتند.

ربانی و سیاف دشمنان بیرون از اجتماع بوده و شکست و پیروزی در برابر آنان امر طبیعی است؛ ولی آن دشمنی که در جوار ما قرار دارد و از خون و گوشت جامعه ما در طول تاریخ خورده است، با اسارت مذهبی نه تنها خودارادیت سیاسی جامعه ما را نابود کرده، بلکه اسارت فرهنگی جامعه ما را نیز تحقق می بخشد؛ این دشمن، شعور مذهبی و سیاسی بعضی از مسوولین سیاسی مارا تا حدی نزول داده است که امروز با ردیف کردن اسم خاینین، فکر می کنند که دیگران گناه کبیره مذهبی را مرتکب شده اند.

بر مبنای همین اصل است که مبارزه فرهنگی، پشتوانه مطمین برای مبارزه سیاسی ما تلقی می گردد. اگر ما سنت های اسارتبار مذهب تشیع درباری را از زیربنای اعتقادی فرهنگ خویش بر نداریم، هر موج سیاسی و فکری و اعتقادی را در درون جامعه ما محکوم به شکست می نمایند. تشیع درباری وقتی آنقدر پیروز می شود که نه تنها ماهیت شهادت حسین(ع) را در کربلا مسخ می نماید، بلکه پیام یزید و مفکوره اشرافیت یزید را در میان پیراهن خونین حسین(ع) پیچیده و برای جوامع عدالتخواه نیز تحفه می آورد، تشیع درباری وقتی آنقدر بزرگ می شود که تشیع علوی را به یك مذهب مدافع اشرافیت نژادی و اجتماعی تبدیل می کند، ما باید این سخن امام علی(ع) را برای تکمیل شناخت مردم بر سر هر دروازه

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

خویش حك کنیم که فرموده اند:«... دیگری با کار دین در طلب دنیاست و نه با کار دنیا در طلب دین؛ آرامش و وقار به خود می دهد و قدم هایش را آهسته ونزدیك به هم برمی دارد و دامن ردایش را به پرهیزگاری فرا می چیند وخود را به درست کاری می آراید و پوشش خدا را پناه پلید کاری و معصیت خدا می گیرد...».

برای شناساندن نظام اشرافیت مذهبی، ما به شناساندن چهره و مذهب حسین(ع) ضرورت داریم. تا شریعت محمد(ص) و مذهب علوی به زیربنای فکری و اعتقادی فرهنگ ما تبدیل نشود، ناممکن است که اسارت فرهنگی ما بشکند.

برای به سر رسانیدن انقلاب فرهنگی خویش ما به انقلاب حسین ضرورت داریم تا در متن سیاست و قدرت یزید و در متن نظام امارت یزید (که قرآن را به شریعت پاسدار اشرافیت تازه پیروز شده تبار خویش تبدیل کرده بود) با شهادت، خط پاسدار قرآن و رسالت رسول خدا را به وجود آوریم. در انقلاب فرهنگی ما، هر آن کسی مسوول است که صلاحیت شناساندن چهره های حقیقی و خط حقیقی اسلام را دارد؛ آن کسی مسوول است و مسوولیت دارد که باشعور مذهبی خویش، ضرب شمشیر عدالت علی (ع) را بر فرق مرجعیت زالو مشرب مذهبی تشیع درباری فرود آورد. این مسوول باید ناترس باشد و جبن و زبونی اسارت فرهنگی و وحشت مذهبی اشرافیت تشیع درباری، کوچکترین تکان بر ایمان و اراده و عزم آن وارد نسازد؛ چون انقلاب فرهنگی به آن مرجعی ضرورت دارد که دین و دنیای خویش را به خدمت تعهد ایمانی و اجتماعی برای سرنوشت جامعه خویش در خط عدالت خدا قرار دهد. ما باید به کلی واقف باشیم که تا مبارزه فرهنگی پشتیبان مبارزه سیاسی ما نباشد، محال است که دشمن تاریخی جامعه خویش را از پایگاه اجتماعی خویش بیرون کشیده و در سنگر سیاسی خویش پیروز شویم؛ چون این عناصر از برکت تحمیق جامعه و سنت اسارتبار زیست اجتماعی ما با مذهب تشیع درباری زنده اند. آن مذهبی که شهامت تفکیك مذهب راه خدای خویش را از مذهب تشیع درباری نداشته باشد، آن مذهبی ای که شهامت کاربرد اصطلاح «تشیع درباری» را نداشته باشد، هیچگاهی نمی تواند در انقلاب فرهنگی سهم گیرد و مذهب حسین(ع) را به زیربنای فکری و اعتقادی فرهنگ جامعه خویش تبدیل کند؛ آن مذهبی، مذهبی نیست؛ خود نگهدار مصلحت بینی است که از قبل « با کار دین در طلب دنیاست. »

رکن اساسی اسارت فرهنگی، محافظه کاری و ابن الوقتی است. آنکه تار و پود اندیشه و اعتقادش مبتنی بر باورهای مذهب اسارتبار و اسارت فرهنگی است، جز ترس و لرزه خوردن در میان خانه، هیچ کاری را برای رهایی جامعه اش کرده نمی تواند. شریف زاده گان مذهبی آنقدر دلیر و شجاع اند که با حضور در صحنه و با جنگ خونین با جامعه ما برای استحکام اشرافیت مذهبی و اجتماعی خویش در درون جامعه ما، قتل عام اجتماعی ما را سازماندهی می کنند، ولی ما آنقدر زبون و جبونیم که حتی قادر به نشان دادن و بیان صبغه های جنایت آنان برای مردم خویش نیستیم. علت آن شهامت و شجاعت دشمن و علت این زبونی و جبن ما این است که ما و ذهن و شعور مذهبی و حتی آگاهی سیاسی ما محصول منطق سنت های اسارت فرهنگی، اسارت سیاسی و اسارت مذهبی جامعه ماست؛ ولی آنان به عنوان بانیان اسارت های گوناگون اجتماعی ما، همانقدر به خود و زهر مذهب درباری خویش ایمان دارند که خواب ورود مجدد را در جامعه ما با همان آقایی اجداد خویش می بینند.

شریف زاده گان مذهبی آنقدر دلیر و شجاع اند که با حضور در صحنه و با جنگ خونین با جامعه ما برای استحکام اشرافیت مذهبی و اجتماعی خویش در درون جامعه ما، قتل عام اجتماعی ما را سازماندهی می کنند، ولی ما آنقدر زبون و جبونیم که حتی قادر به نشان دادن و بیان صبغه های جنایت آنان برای مردم خویش نیستیم. علت آن شهامت و شجاعت دشمن و علت این زبونی و جبن ما این است که ما و ذهن و شعور مذهبی و حتی آگاهی سیاسی ما محصول منطق سنت های اسارت فرهنگی، اسارت سیاسی و اسارت مذهبی جامعه ماست؛

تا ما «چگونه بودن» خویش را مسلم نسازیم، ناممکن است که صرفاً با اثبات «بودن» خویش به آزادی اجتماعی برسیم. فرهنگ و مبارزه فرهنگی «چگونه بودن» ما را بیان می دارد. اثبات «بودن» ما بدون «چگونه بودن» ما حرف دل خوش کنی است که در نهایت پیروزی اشرافیت مذهبی تشیع درباری را مسلم می سازد؛ چون فراموش نکنیم که ما «بودن» خویش را به اثبات رسانیدیم، اما «چگونه بودن» ما را سید فاضل و محسنی و اکبری معرفی کردند که تا سقوط حاکمیت انحصاری آقای «ربانی» به عنوان «رهبران جامعه تشیع» صاحبان امتیاز سیاسی و ملی در جوار حاکمیت بوده و تا کنون صاحب اشرافیت مذهبی و اجتماعی در درون جامعه هزاره اند.

آزادی اجتماعی شرط است، ولی چگونه آزاد بودن، ماهیت آگاهی فکری و اعتقادی جامعه را بیان می دارد. بدون درك این مسأله هیچگاهی نمی توان به ارزش فرهنگ و مبارزه فرهنگی در یك جامعه پی برد. دشمن وقتی می خواهد فرهنگ مارا اسیر کند و یا اسارت فرهنگی را بر جامعه ما تحمیل کند، در حقیقت می خواهد که هستی اجتماعی جامعه ما را در بند اسارت خویش در آورد.

جنگ تشیع درباری همانقدر که در ابعاد سیاسی و نظامی آن در برابر جامعه ما سنگین است، به همان اندازه در بُعد جنگ فرهنگی آن عیارانه سازماندهی می شود. شیعه های درباری همانقدر که تلاش دارند به نماینده گان و سخنگویان سیاسی و مذهبی جامعه ما تبدیل شوند، همانقدر تلاش دارند که رهبری فرهنگی جامعه ما را نیز به دست گیرند؛ چون بدون به دست گرفتن رهبری فرهنگی، ناممکن است که این عناصر، عقاید خرافی اشرافیت مذهبی خویش را از سطح یك تفکر و یا مفکوره تحمیق مذهبی تا سطح یك سنت بدون چون و چرای فرهنگی جامعه ما بکشانند.

تصاحب رهبری فرهنگی تشیع درباری زمانی بیشتر از هر وقت دیگر در درون جامعه هزاره برای پاسداران اشرافیت مذهبی - نژادی ضرور می گردد که مطابق به نیازمندی های عصر کنونی، جراید و نشریات و سنت مطالعه در جامعه هزاره به وجود بیاید. آنزمانی که یك نشریه وجود نداشت که در محور مسایل روز بچرخد و فرهنگ و سیاست را برای جامعه هزاره مطرح کند، عمال تشیع درباری با استفاده از تکیه و مالکیت بر منبر هزاره ، خیلی ها به ساده گی شعور سیاسی و فرهنگی هزاره را با اسارت مذهبی آن نابود کرده و

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

از طریق آن پایه های اسارت سیاسی و اسارت فکری این انسان را استحکام می بخشیدند؛ ولی وقتی جراید به وجود می آیند و اولاد هزاره مکتب رفته و صاحب سواد خواندن و نوشتن و درك مسایل سیاسی، فرهنگی و مذهبی می شود، اینجاست که باید اشرافیت مذهبی تشیع درباری از طریق رهبری بر فرهنگ و نشریات فرهنگی جامعه هزاره، از خطر مصوون نگه داشته شود. سید محمد سجادی وقتی مسوولیت فرهنگی را به عهده می گیرد، در اولین فرصت باید صفت مذهبی «شیعه» جای «هزاره» را بگیرد که مبین هویت اجتماعی و ملی یك جامعه است. بزرگ نمودن هویت مذهبی به قیمت نابودی هویت اجتماعی و ملی و سیاسی یك جامعه در ذات خود سیاست زیرکانه و سازمان یافته برای مرگ خودارادیت سیاسی وملی غرض تحقق بخشیدن اسارت مطلق آن جامعه است. مطلق ساختن صفت «شیعه» برای تمام هویت های اجتماعی، سیاسی، ملی و فرهنگی جامعه هزاره مسلم ساختن رهبری اشرافیت مذهبی تشیع درباری بر این جامعه است. به همین علت است که آقای سید محمد سجادی در اولین روز ورود خویش در بامیان، کاربرد اصطلاح «تشیع درباری» را قدغن اعلام می دارد و برای سید فاضل و محسنی و اکبری ها ترکیب «باند خیانت و معامله» را به کار می برد. هدف از این کار مطرح کردن نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری به شکل باند افراد است، حالانکه ما به خوبی می دانیم که اسارت مذهبی جامعه هزاره توسط نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری بوده و همین مذهب درباری بوده است که با اسارت مذهبی خویش، خودارادیت سیاسی، فرهنگی و فکری را در جامعه هزاره نابود کرده است. ما با کاربرد اصطلاح «تشیع درباری» نظامی را می خواهیم بیان داریم که هست و بود جامعه هزاره را برباد کرده است و امروز سیدعباس حکیمی، محسنی و اکبری... (ولو در احزاب مخالف و در مواضع متضاد و مختلف باشند) مدافع این اشرافیت به وسیله تانك و توپ و هواپیما های دشمنان تشنه به خون هزاره اند. آقای سید محمد سجادی برای اینکه این نظام خاین پرور را از حمله مصوون نگه دارد، کاربرد «تشیع درباری» را آگاهانه قدغن اعلان می دارد و خاینین را به عنوان افراد درمغز و شعور جامعه ما مطرح می کند. تلقی ما از «تشیع درباری» این است که این نظام اشرافیت مذهبی در طول تاریخ، نظام خاین پرور برای اسارت های مذهبی، سیاسی، ملی، اجتماعی، فرهنگی و فکری جامعه ما بوده است و هر نسل ما شاهد پاسداران اشرافیت مذهبی زمان خود بوده اند، ولی آقای سید محمد سجادی با قدغن اعلان کردن کاربرد «تشیع درباری» می خواهد که بینش و شناخت تاریخی ما را از نظام تشیع درباری انحراف دهد و در عوض مارا مواجه با افرادی سازد که در صورت حاکمیت نظام تشیع درباری، هر نسل ما بازهم شاهد آنان خواهد بود! ما از نظام حرف می زنیم ولی سید محمد سجادی از افراد حرف می زند! آیا این کار بهترین مثال برای نشان دادن ماهیت چهره دوست تشیع درباری در رأس فعالیتهای فرهنگی ما نیست که چقدر زیرکانه، با مطرح کردن دوستی و همجواری خویش با ما، می خواهد که شناخت و آگاهی تاریخی ما را از محور اصلی آن منحرف سازد؟ ورنه ابجد خوان سیاست نیز واقف است که تفاوت بین یك نظام و افراد یك نظام از زمین تا آسمان است. ما می گوییم «تشیع درباری» که شامل خود سید محمد سجادی نیز می شود، ولی این آقا برای اینکه خودش را در جوار ما جا زده باشد، تاکید دارد که «تشیع درباری» نگویید «خاینین» یا «باند خیانت و معامله» بگویید!

تشیع درباری یك نظام اشرافیت مذهبی است که با ظواهر و شعار های مذهبی و از طریق اسارت مذهبی، خط مشی کاملاً سیاسی را برای اسارت سیاسی، اسارت اجتماعی، اسارت فرهنگی و اسارت فکری جامعه هزاره، تعقیب می نماید.

از همین جاست که باید این سوال را مطرح کرد که آیا تا سید محمد سجادی در رأس فرهنگ و نشریات ما قرار نگیرد، امکان دارد که انحراف فکری و مذهبی جامعه ما تحقق پیدا کند؟ مراجع آگاهی بخش فرهنگی، محصول شناخت تاریخی یك جامعه، مطابق به واقعیت و تکامل فکری همان جامعه اند. دشمنی با مراجع آگاهی بخش، دشمنی با شعور مذهبی، سیاسی و فرهنگی جوامع است. دشمنی با شهید اسماعیل مبلغ، هیچگاهی دشمنی فردی نبوده، بلکه دشمنی با آن مغز و زبانی بود که می توانست جامعه را از ارزش های مذهبی اش واقف سازد و با شناساندن ارزشهای مذهبی، حد اقل جلوه ای از نظام بت پرست و کفر آمیز تشیع درباری را در درون جامعه هزاره نمایان سازد.(*) در منبری که شهید مبلغ قرار داشت، آن منبر به سنگر واقعی شعور مذهبی و سیاسی جامعه هزاره تبدیل می شد؛ ولی در منبری که رقیبان درباری آن شهید قرار داشتند، توصیه دادن خمس و زکات و وجوهات، با تهدید ضعیف شدن اعتقادات مذهبی، آخرین پیام برای جامعه هزاره بود. وقتی در مقابل منبر سید فاضل های وقت منبر آگاهی بخش شهید مبلغ قرار

*- استاد برهانی، یکی از شخصیت های برجسته و دلسوز جامعه هزاره که از دوستان نزدیك و ارادتمند شهید اسماعیل مبلغ هستند، دریکی از خاطرات خود، در مورد جبهه وسیعی که چهره های مختلف شبکه تشیع درباری در برابر شهید مبلغ باز کرده بودند، حکایت می کند که روزی در دارالامان در منزل یکی از آقایون تشریف داشته اند که بحث روی محرومیت هزاره ها و علتهای سیاسی واجتماعی آن پیش می آید. درین بحث استاد برهانی یکی از عمده ترین دلایل این محرومیت و عدم انعکاس آن در سطح وجدان و شعور جامعه را فقدان شخصیت های برجسته سیاسی و علمی در جامعه هزاره می دانند. یکی از آقایان که منصبدار متقاعد بوده است، بالحن کنایه آمیز می گوید که «نه خیر، شماهم شخصیت های بزرگ و برجسته ای دارید» و در ادامه حرفهایش از شهید مبلغ نام می برد که «فیلسوف و نویسنده است و خیلی از هزاره ها داد می زند»! استاد برهانی که عمق اهداف طرف را خوب تشخیص می دهند، در مورد این حرف یکمقداری توضیح بیشتر می خواهند که مخصوصاً چرا «مبلغ»؟ شخص مذکور پس از بحث های زیاد در توصیف شخصیت شهید مبلغ، می گوید که وی اخیراً کتابی نوشته و گفته است که حضرت فاطمه دختر پیغمبر نیست واین حرف دروغ است که وی را به پیغمبر نسبت داده اند. استاد برهانی از این آقا می پرسند که «آیا خود تان کتاب را دیده و خوانده اید؟» ابتدا وی با لحن قاطع حکم می کند که «بلی، من دیده و خوانده ام»، آنگاه استاد برهانی از وی می خواهد که حتماً آن را به وی بدهد که بخواند، چون این حرف مبلغ آنقدر تازه است که هیچکسی قبل از او چنین ادعایی نکرده؛ بلی، کسان زیادی بوده که پیغمبری حضرت محمد(ص) را رد کرده و در برابر آن حضرت اتهامات و دروغهای زیادی بافته اند ولی در مورد اینکه فاطمه دختر پیغمبر است، حتی بدترین و کودن ترین دشمنان آن حضرت هم تردید نکرده اند، چطور است که «مبلغ»، که همه او را می شناسند و یك عالم مذهبی هم است، چنین چیزی را گفته است؟! استاد برهانی می گویند که این مبحث طول می کشد و ایشان برای آقایان مذکور توضیح می دهند که فعلاً چه کسانی و با چه اهدافی در برابر مبلغ صف کشیده اند و این اتهامات شان چقدر ناروا و بی اساس است؛ تا جاییکه «آقا» بالاخره اعتراف می کند که خودش هم کتاب را ندیده ونخوانده است، اما روزی در مجلس آقای «مصباح» بوده و ایشان از چنین کتابی یاد کرده و حاضرین را توصیه نموده است که در برابر وی افشا گری و تبلیغ کنند تا در بین مردم جا نیفتد و چهره مبلغ افشا شود!

می گرفت، دیگر هیچکسی باقی نمی ماند که تفاوت میان تشیع علوی و مذهب اشرافی شیعه شده یزید را درک نکند. دشمنی با شهید مبلغ، دشمنی با آگاهی و شعور مذهبی و سیاسی جامعه هزاره بود. سید محمد سجادی به آنکسی که صفحه فرهنگ یك جامعه را از کاربرد اصطلاح «تشیع درباری» سفید میسازد، هیچ کاری ندارد و بلکه تا قدرت و توان دارد، زمینه رشد همچون کسان را مساعد می سازد؛ چون این آقا معادله کار خویش را خوب می داند که با دشمنی با مغز های آگاه، آگاهی و شناخت جامعه را نابود نموده و با دوستی اشخاص مطیع و پند شنو، نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری را از خطر حملات آگاهی بخش حفظ می کند. در ماهیت دوستی و دشمنی اشراف زاده گان مذهبی با مغز های جامعه ما، جنگ خطرناك برعلیه آگاهی جامعه برای از خطر مصون نگهداشتن نظام تشیع درباری مطرح است. تا در عقب هر حرف و هر اقدام سید محمد سجادی، وابسته گی و صداقت و سر سپرده گی وی برای منافع سیاسی و اجتماعی نظام تشیع درباری درك نگردد، ما شکست خورده و با وجود حسن نیت برای جامعه، به خنجّر بران برای نابودی آگاهی جامعه تبدیل شده ایم.

اگر دوستی سیاسی با تشیع درباری اسارت سیاسی مارا به بار آورد و اگر دوستی مذهبی تشیع درباری، اسارت مذهبی ما را مسلم ساخت، بدون تردید که دوستی فرهنگی ما با تشیع درباری، اسارت فرهنگی ما را تحقق می بخشد. کشانیدن شیعه های درباری در رأس مسولیت های فرهنگی ونشراتی به معنای آن است که صلاحیت سخن گفتن و اندیشیدن جامعه خویش را برای کینه توز ترین دشمنان جامعه خویش سپرده ایم. با دوستی مذهبی و سیاسی، سید فاضل و محسنی و اکبری به سخنگوی مذهبی و به رهبر سیاسی جامعه ما تبدیل شدند و با دادن صلاحیت فرهنگی به چهره های دوست تشیع درباری، آنان را به نماینده گان و ممثلان عقل، شعور و تفکر جامعه خویش تبدیل کرده ایم. به همین علت است که سید فاضل و محسنی با شعار صریح «ضمانت حقوق سید ها و قزلباشها» خیانت به سرنوشت سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره کردند؛ ولی سید محمد سجادی در کنار ما، با جلوگیری از کاربرد اصطلاح «تشیع درباری»، این نظام به دست آورنده پایگاه اجتماعی ما را از طریق مذهب درباری و تحمیق مذهبی تبرئه نموده و آن را در چوکات خیانت چند فرد مطرح می کند!

سید محمد سجادی کجا تحمل دارد که در جوار مسوولیت رهبری فرهنگی وی، صفحه ای به چاپ رسد که درد های واقعی، واقعیت زنده گی پر ادبار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و راز های اسارتهای گوناگون جامعه هزاره را انعکاس دهد؟ این شخص باید در هر جا که نشست، افتخار نماید که نشریه «امروز ما» را به خاك سیاه نشانده است و با جدیت تمام دست به اقدامات و تبلیغاتی بزند که اثرات آگاهی بخش این نشریه را از ذهن ها بشوید. و هکذا به همین علت است که یکی از مسوولین سیاسی که همیشه از فرهنگ داد می زند و عضو جامعه هزاره نیز است، ولی به علت سر سپرده گی به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، می رود در سیاه خاك، فعالین فرهنگی شهر کابل را جمع می کند و برایشان پول می دهد تا بگوید که تمام محتویات «امروز ما» غلط و پوچ بوده و شما فریب حرفهای این نشریه را نخورید! ولی ما باید درك کنیم که جمهوری اسلامی ایران زمانی با اسارت مذهبی جامعه هزاره موفق به تحقق بخشیدن برده گی سیاسی این جامعه برای «شورای نظار» می گردید که آقایی بی چون و چرای تشیع درباری را بر جامعه هزاره تحقق می بخشید؛ از همین جاست که برده گی سیاسی آن جاهل خودی، باعث اسارت مذهبی و سیاسی جامعه ما می شود و ماهیت دشمنی جمهوری اسلامی ایران را در برابر مراجع آگاهی بخش جامعه هزاره به اثبات می رساند، بدون آنکه درك گردد که حاکم شدن اندیشه مذهبی تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران در صفحات نشریات جامعه هزاره، بیانگر اسارت فرهنگی برای کر و کور ساختن این جامعه است. این مزدور خودی اگر شهامت ایستادن صادقانه برای سرنوشت جامعه و رشادت ایفای تعهد مسوولانه برای آگاهی جامعه خویش را ندارد، حد اقل اینقدر شهامت داشته باشد که اگر خیر نمی رساند، جامعه را از شر خویش در امان ماند؛ اگر خودش و جیب و موقف جاسوسیش را بیشتر از مذهب و خلق و خالقش دوست دارد، حد اقل پر شدن این جیب را به قیمت برده گی و اسارت سیاسی، مذهبی، فکری و فرهنگی جامعه اش به سر نرساند. امروز نسل آگاه ما این را درك می کند که مبارزه فرهنگی چیست و برای اینکه شعور مذهب رسالت را به زیربنای اعتقادی، فکری و فرهنگی جامعه خویش تبدیل کند، به هیچ قیمتی حاضر نیست که قلم و کاغذ را برای حفظ منافع و حیات اشرافیت مذهبی تشیع درباری و منافع سیاسی جمهوری اسلامی ایران به خدمت گیرد. این نسل اگر نمی تواند بنویسد و پخش کند، حد اقل این صداقت را در برابر خالق و سرنوشت خلق و تاریخش دارد که برای منافع دشمنان اجتماعی و ملی خود، صفحه را سیاه نکند. بر آن قلم و صفحه ای که تشیع درباری و جمهوری اسلامی ایران حاکم اند، آن قلم برای شکستن و آن صفحه برای درانیدن است. هیچگاهی نباید شرف و حیثیت صفحه سفید برای نیات پلید دشمنان اجتماعی و ملی سیاه گردد. اگر برای آگاهی و تفکر جامعه حرف زده نمی شود، بگذار که حد اقل برای تحمیق جامعه نیز خدمت به عمل نیاید.

مبارزه فرهنگی به آن زوایای تاریك و کتمان شده فکری و اعتقادیی حمله می کند که یگانه راز و یگانه علت اسارت فرهنگی و اعتقادی جوامع است. آن حرفی که نتواند دشمن را به لرزه در آورد، و بلکه به مزاق و مزاج دشمن برابر نیز باشد، آن حرف، حرف نیست، سند میثاق برده گی برای اربابان و سند خیانت در برابر حق تعیین سرنوشت جامعه است. مبارزه فرهنگی سفید، بیانگر صداقت سیاه

اگر دوستی سیاسی با تشیع درباری اسارت سیاسی مارا به بار آورد و اگر دوستی مذهبی تشیع درباری، اسارت مذهبی ما را مسلم ساخت، بدون تردید که دوستی فرهنگی ما با تشیع درباری، اسارت فرهنگی ما را تحقق می بخشد.

برده گی برای چپاولگران هستی و حقوق جامعه است. مبارزه فرهنگی بی ضرر، مال آن خود فریبان و خدا فریبانیست که در لفظ ادعای مذهب عدل و عدالت را دارند، ولی در عمل، زبون تر از هر زبون تاریخ، برای خلافت یزید واشرافیت شیعه شده آن قلمفرسایی می کنند و خود شان نیز می دانند که قلم برای آنان منبع رزق است ونه وسیله جنگ برای پخش نور در قلب سیاهترین صفحات فکری یك خلق اسیر...

واین زبون های معصوم، خود نیز معترف اند که «به کار کسی کار ندارند» و از دنیا وآخرت، آنهم به بهای خون و شرف یك خلق فقیر وگرسنه و قتل عام شده، صرف بند ناف خویش را قایم گرفته اند که از پانیفتند!

اسارت فرهنگ، جامعه زبون را در متن اسارتهای سیاسی، مذهبی واجتماعی حفظ می کند. مبارزه فرهنگی ضمیر انسان را با آن شهامتی آزین می سازد که اسماعیل وار برای رضایت خدا، به قربانی و نذر در خط خدا تبدیل شود. مبارزه فرهنگی اگر در قلب هر جبون مصلحت گرای خود فریب و خلق فریب، لرزه به خطر افتیدن حیات و امتیازش را به وجود نیاورد، آن مبارزه، مبارزه نیست، قال وقیل چند فرد احساساتی و خون گرمی است که بیشتر از تعقل و شناخت و بیشتر از تفکر و تیوری، متکی به آن جنبه عاطفی وجود خویش اند که از فرط درد، «ناچار گوید: وای وای»!

بدون آگاهی و شناخت هیچکسی نمی تواند در صف مبارزه فرهنگی قرار گیرد. آن کسی در جبهه مبارزه فرهنگی قرار می گیرد که درد آگاهی مذهبی، اجتماعی و فکری برتن و قلب و روانش نیشتر می زند که بر خیز، ای فرد عدالتخواه و متعلق به جامعه عدالتخواهی که جز با قتل عام و دشمنی بی حد، به چیز دیگری برای نابودی آن اقناع نمی شوند! آری، نیشتر آگاهی و شناخت است که سنگر جبهه عدالت سیاسی و اجتماعی را با سیل فرزندان یك جامعه گرسنه و عدالتخواه پرنگه می دارد.

آگاهی، محك و آزمون زمان برای دریافت جوهر استقامت و پایداری یك جامعه به پا خاسته برای حق وعدالت است. صف جهالت وناآگاهی، صف آن جبهه ایست که محسنی پرور و سید فاضل پرور است؛ و ناآگاهی اگر انسان را به مرید محسنی و سید فاضل تبدیل نکند، صف جهالت هیچگاهی نمی تواند که تاریخ اسارتبار جوامع را تا قرنها به درازا بکشد؛ و اما جبهه ای که با مبارزه فرهنگی آگاهی بخش همگام می شود، این جبهه را هیچکسی نمی تواند از شخصیت فرهنگی و خودارادیت سیاسی آن محروم سازد. این جبهه آن موجی است که بانیان اشرافیت مذهبی را با درك از نقش واحد در چهره های متضاد آنان، در عین زمان به دور می اندازد؛ چون آگاهی مذهبی، اجتماعی و سیاسی در این جبهه حکم می کند که خودارادیت و حق تعیین سرنوشت اجتماعی و سیاسی و ملی، هیچگاهی با زنده بودن اسارت فرهنگی به دست آمده نمی تواند. این جبهه آگاه است که مذهب درباری زمانی به قانون حافظ و پاسدار اسارت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی یك جامعه تبدیل می گردد که با باورهای مبتنی بر اشرافیت نژادی و مذهبی، به زیربنای اعتقادی فرهنگ جوامع تبدیل گردد و نیز آگاه است که بعد از اسارت فرهنگی جوامع، نظام خیانت قابیلی، همزمان با عمر بشر، توسط خود بشر به وجود آمده و توسط خود بشر حفظ شده است. مبارزه فرهنگی تاکید می دارد که این سخن و شناخت تاریخی و اجتماعی باید در گوش فرد فرد جوامع اسیر خوانده شود و تا آن زمان این خواندن ادامه یابد که طلسم تحمیق مذهبی اربابان ازهم فروپاشد و آگاهی و عدالت صاحب پایگاه اجتماعی در جوامع عدالتخواه شود.

مبارزه فرهنگی در سرخط آرمان خویش برای آگاهی جامعه اعلان می دارد که اگر بانیان اشرافیت مذهبی، مذهب درباری خویش را صاحب پایگاه اجتماعی جامعه هزاره نمی ساختند و اگر این اربابان نژادگرا، مذهب اسارتبار خویش را به زیربنای اعتقادی فرهنگ و فکر این جامعه تبدیل نمی کردند، ناممکن بود که اسارت های مذهبی، سیاسی و فرهنگی جامعه هزاره باعث اسارت اجتماعی یك قرنه آن می شد؛ و بالاخره مبارزه فرهنگی آگاهی بخش می گوید و هر فرد جامعه را بدین ارزش اعتقادی واقف می نماید که انسان و خدایش صرف با آگاهی شناخته می شود، ورنه هیچگاهی ضرورت نبود که قرآن، کتاب دین کامل اسلام، در متن عصر جاهلیت نازل شده و رسالت پخش آن نیز به انسان داده می شد. با مبارزه فرهنگی آگاهی بخش است که هم انسان نجات داده می شود و هم عصر جاهلیت به عصر تحقق حق و عدالت تبدیل می گردد. بدون باور بدین امر و بدون حرکت صادقانه در این خط، باتمام حسن نیت به پاسداران عصر جاهلیت جامعه خویش تبدیل شده ایم و صفت وجودی ما را همان هویت برده گی برای ابوجهل های زمان تشکیل می دهد. نسل آگاه می داند که ایجاد عصر ایمان و عدالت، تنها با آگاهی و ضرب شمشیر عدالت است که ریشه های نظام اسارتبار دشمن را در پایگاه اجتماعی جامعه ما می تواند بخشکاند.

(ادامه دارد)

مبارزه فرهنگی
آگاهی بخش می گوید و
هر فرد جامعه را بدین ارزش اعتقادی
واقف می نماید که انسان و خدایش صرف با
آگاهی شناخته می شود، ورنه هیچگاهی ضرورت
نبود که قرآن، کتاب دین کامل اسلام، در متن عصر
جاهلیت نازل شده و رسالت پخش آن نیز به انسان
داده می شد. با مبارزه فرهنگی آگاهی بخش
است که هم انسان نجات داده می شود و
هم عصر جاهلیت به عصر تحقق
حق و عدالت تبدیل
می گردد.

آخر زفقر بر سر دنیا زدیم پا
خلقی به جاه تکیه زد و ما زدیم پا
فرقی نداشت عزت و خواری درین بساط
بیدار شد غنا به طمع تا زدیم پا
عمریست لطمه خوار هجوم ندامتیم
یا رب چرا چو موج به دریا زدیم پا؟!

(بیدل)

بنیاد اندیشه

امیدواری

هر کدام با مشعلی داخل شب شویم!

رقابت های احزاب سیاسی در شکل مثبت و معقول آن، یگانه عنصر برای رشد آگاهی سیاسی جامعه و درك جامعه از ستراتیژی احزاب است. حزبی می تواند از پایگاه اجتماعی وسیع برخوردار گردد که بیشتر از احزاب دیگر خود را عملاً متعهد به سرنوشت مردم نشان داده و با تشریح دقیق اهداف و ستراتیژی سیاسی و اجتماعی خود به جذب افراد بپردازد.

ناگفته پیداست که ستراتیژی موفق و قابل قبول را کسانی برای احزاب تعیین می کنند که صاحب صلاحیت علمی بوده و با درك علمی خود از حوادث و جریانات اجتماعی و سیاسی، راه حل منطقی برای بن بست های سیاسی و اجتماعی جامعه جستجو می کنند. تجمع اشخاص صاحب شخصیت علمی و اجتماعی در یك حزب، عبارت از آن نعمتی است که احزاب را به محور ثقل سیاست و رهبری جامعه تبدیل می کند.

جلب و جذب کادر های علمی، یکی از جمله موارد رقابت شدید احزاب میان یکدیگر شان است؛ حزبی که تجمعی از افراد بیسواد، نا اهل و فاقد بینش علمی و تجربی باشد، در واقع تجمع یك قشریست که اعضای آن مستقیماً با سرنوشت جامعه بازی می کنند.

جلب و جذب کادر های علمی، یکی از جمله موارد رقابت شدید احزاب میان یکدیگر شان است؛ حزبی که تجمعی از افراد بیسواد، نا اهل و فاقد بینش علمی و تجربی باشد، در واقع تجمع یك قشریست که اعضای آن مستقیماً با سرنوشت جامعه بازی می کنند. به همین علت است که یکی از خصیصه های بارز احزاب فاقد کادر های علمی و مجرب، ماجراجویی و شدت عمل فزیکی (نه منطقی و فکری) با مخالفین است؛ چون همچون احزاب، فاقد ستراتیژی مشخص و معین برای مسایل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی. و سیاسی جوامع بوده و برخورد آنها در برابر معضلات اجتماعی، صرفاً مطابق به خواستها و نیازمندیهای زودگذر و مقطعی می باشد؛ بناءً برخورد های فزیکی یگانه منطق آنها برای نابودی مخالفین است. مشاهده می گردد که احزاب فاقد ستراتیژی حتی مفهوم ائتلاف سیاسی را نیز درك نکرده و برای آنها "ائتلاف سیاسی" صرفاً به مفهوم "جور آمدن" است و دیگرش "توکل به خدا"! حالانکه احزاب متعهد به سرنوشت جامعه و مردم، ائتلاف سیاسی را مطابق به وحدت اهداف ستراتیژیك خویش به عمل آورده و حتی منفعت های تاکتیکی مشترك را نیز انگیزه ائتلاف سیاسی خویش با احزاب دیگر قرار نمی دهند؛ چون خصیصه تاکتیك ها اینست که احزاب را برای رسیدن به ستراتیژی شان کمك می نمایند، لذا اگر ستراتیژی احزاب باهم وفق نکنند، تاکتیك های مشترك در فرجام تصادم را به وجود می آورند.

پدیده مسلم اینست که احزاب فاقد ستراتیژی و محروم از کادر های علمی و شخصیت های محبوب و قابل قبول برای جامعه، به غیر از موارد خیلی ها استثنائی، هیچگاهی نمی توانند صاحب پایگاه اجتماعی شوند. بهترین مثال در همچون مورد حزب حرکت اسلامی به رهبری آقای محسنی بود. این حزب از آغاز تشکل خویش دارای رهبریت متمرکز و سازماندهی واحد سیاسی، اداری و نظامی بود. یعنی سلسله مراتب سازمانی این حزب منظم بوده و تصمیم خاینانه و یا صادقانه رهبری این حزب، بدون کوچکترین تردید از جانب اعضای آن در درون جامعه تطبیق می گردید. در مقابل این حزب، احزاب دیگری وجود داشتند که بعضی ها صرف به نام یك حزب بوده و تشکل سازمانی آنها از اعضای یك فامیل یا یك قوم کوچك فراتر نمی رفت. این احزاب وقتی با تلاش پیشوای شهید خلق ما "عبدالعلی مزاری" دست به تشکل حزب واحد (حزب وحدت اسلامی) زدند، پایه های سیاسی، اجتماعی و رهبری این حزب در ابتدا آنقدر ضعیف بود که رهبری آن را به شکل شورایی قرار دادند و در رأس این شورا باز هم شورای دیگری به نام "شورای عالی نظارت" قرار گرفت؛ وحتی برای اینکه رهبری متمرکز و با ثبات این حزب جدید را از بین برده باشند، ریاست شورای مرکزی (نه رهبری) آن را در طی انتخابات یك ساله تعیین کردند. این بی ثباتی مطلق سیاسی در رهبری "حزب وحدت اسلامی" و آن رهبریت متمرکز "حرکت اسلامی" دو پدیده سیاسی غیر قابل مقایسه بود.

بعد از سقوط رژیم دوکتور نجیب الله، هر دو حزب با خصوصیت های رهبری شورایی و رهبری متمرکز خویش داخل کابل شدند. جنگ برای نابودی و حفظ حیات سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره در پایتخت آغاز شد. در همین حال شورای مرکزی (یا رهبری دست دوم "حزب وحدت اسلامی"، چون رهبری دست اول شورای عالی نظارت بود)، در بامیان مستقربود؛ یعنی در پایتخت بزرگترین حوادث سیاسی و جنگی برای حذف جامعه هزاره در جریان بوده، ولی شورای مرکزی در بامیان تشریف داشت؛ "رهبر شهید" یگانه مرجعی بود که در مقابل تمام حوادث قرار گرفته و ناگزیر بود که در برابر شکل گیری حوادث که حتی از چاشت تا شام در تحول بودند، تصمیم اتخاذ کند و برای اینکه مناطق هزاره نشین را با ساکنان آن از ریشه نابود نکنند، باید در هر مرحله و هر لحظه تصمیم جدید می گرفت و با تاکتیك های آنی دشمن مقابله می نمود؛ ولی "شورای مرکزی" در بامیان نه تنها رهبری کابل را یاری نمی کرد، بلکه شدید ترین اتهامات را بر رهبر شهید وارد می ساخت که "مستبدالرأی"، "خودکامه"، "جنگ طلب" و... است(*) و در نتیجه هر باری که جنگ در می گرفت،

*- ورود "شورای مرکزی" توسط هیلیکوپتر های حاکمیت انحصاری آقای "ربانی"، بیانگر واقعیت دیگریست که تشریح آن از بحث این مقال به دور است؛ ولی همینقدر باید تذکر داده شود که آمدن "شورا" از بامیان برای شکلدهی و سازماندهی خیانتی بود که بالاخره پلان سر کوب مقاومت جامعه هزاره را در کابل به سر رسانید.

رهبر تنهای خلق، جز یاری خدا و خلق خویش، دیگر پشتوانه ای نداشت (که البته بزرگتر از این پشتوانه وجود ندارد).

در عوض، رهبری "حرکت اسلامی"، با ثبات کامل و با وحدت عمل با بدنه حزب، به تطبیق تصامیم خویش در درون جامعه می پرداخت و با انتقاد شدید از "بی بند و باری ها"، شخصیت با ثبات رهبری سیاسی حزب خویش را به رخ ها می کشید؛ اما با وجود این حالت، حوادث بعدی تا کنون چی را به اثبات رسانیده است و چرا "حرکت اسلامی" آقای محسنی به سرنوشت کنونی دچار گردید، اما رهبری "حزب وحدت اسلامی" از متن آن بی ثباتی به متمرکزترین رهبریتی تبدیل شد که پایگاه اجتماعی آن در غرب کابل، در صد سال تاریخ احزاب سیاسی نمونه و مثال ندارد؟ مگر نه اینست که "رهبر شهید"، همین حزب بدون رهبری را صاحب ستراتیژی ساخت که عبارت از عدالت سیاسی و اجتماعی در کشور است؟

همه گان به حافظه دارند که در طول حوادث خونبار سه سال مقاومت، تمام موضعگیریهای "رهبر شهید"، از عقب دیدگاه کاملاً مشخص برای عدالت و حق خواهی به عمل آمد؛ ورنه در آغاز همه شاهد بودیم که شعار نادرست "حق شیعه ها" یگانه شعار "حزب وحدت اسلامی" بود؛ اما در جریان حرکت برای حصول ستراتیژی عدالت سیاسی و اجتماعی برای جوامع محروم ملت افغانستان بود که عناصر بیسواد و خاین و جانی آخرین صف خویش را به تاریخ ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ تعیین کردند و با وحدت کامل سیاسی و نظامی با "شورای نظار" و "سیاف" عامل خونبار ترین پیام برای جامعه هزاره شدند.

ستراتیژی مشخص برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جوامع محروم، یگانه علت برای تقویت پایگاه اجتماعی رهبریت رهبر شهید بود. حمایت مردم بیانگر رهبری مردمی و متعهد در برابر سرنوشت مردم است؛ ورنه اگر قرار می بود که صرفاً رهبریت متمرکز آقای محسنی معیار سیاست کردن پذیرفته می شد، امروز هیچگاهی ممکن نبود که از درون همین رهبری متمرکز و با سلسله مراتب قوی سیاسی و نظامی، رهبریت آقای "مدبر" بیرون می شد که متعهد به سرنوشت سیاسی و اجتماعی مردم و جامعه خویش است.

ملاحظه می گردد که موضعگیری صادقانه در برابر سرنوشت مردم، قوی ترین عامل برای مطرح شدن احزاب است. تجربه رهبریت شورایی اندر شورایی حزب وحدت اسلامی و رهبریت متمرکز آقای محسنی، بارزترین مثال برای درك سیاسی ما از احزاب و نقش و تعهد صادقانه شان در برابر سرنوشت مردم است. وقتی رهبر شهید با رهبری صادقانه خویش در جوار مردم قرار گرفته و میثاق خون با جامعه می بندد، نه تنها "شورای مرکزی" موفق به از بین بردن ریشه های مردمی وی شده نمی تواند، بلکه هزاران افترا و افواه و تکفیر و اتهام نیز نمی تواند جلو رسیدن پیام صادقانه رهبری شان را به مردم بگیرد. دوام این وضعیت یگانه عامل برای تقویت رهبری متمرکز "رهبر شهید" شد و رهبری آن حزب دیروزی، به رهبریی تبدیل گردید که می تواند بزرگترین نمونه برای نشان دادن پیوند "مردم - رهبر" باشد؛ ولی برعکس آقای محسنی با خیانت مزورانه و مرموز در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره، با وجود تمام تشکیلات منظم خویش، حزب خویش را به سه پارچه تقسیم کرد و امروز خودش به مثابه مریض عقلی در شرف مرگ، در اسلام آباد به سر می برد، و در واقع آنچه تا سقوط حاکمیت انحصاری آقای "ربانی" به نام حرکت و رهبری آن برای آقای محسنی باقی مانده بود، ابتکار عمل مطلق و صلاحیت تصمیم گیری مطلق سیاسی و نظامی سید جاوید و سید انوری بود.

بنابرین، داشتن ستراتیژی مشخص و تعهد صادقانه در برابر سرنوشت مردم، دواصل آهنین برای مطرح شدن یك حزب در درون جامعه است. هر حزب باید این را بداند که اگر در برابر سرنوشت جامعه خویش متعهدانه حرکت نکند و منافع سیاسی و اجتماعی جامعه یگانه ستراتیژی آن را تشکیل ندهد، سرنوشت محتوم آن سرنوشت رهبری آقای محسنی در حزب "حرکت اسلامی" است.

داشتن ستراتیژی مشخص و تعهد صادقانه در برابر سرنوشت مردم، دواصل آهنین برای مطرح شدن یك حزب در درون جامعه است. هر حزب باید این را بداند که اگر در برابر سرنوشت جامعه خویش متعهدانه حرکت نکند و منافع سیاسی و اجتماعی جامعه یگانه ستراتیژی آن را تشکیل ندهد، سرنوشت محتوم آن سرنوشت رهبری آقای محسنی در حزب"حرکت اسلامی" است.

ستراتیژی متکی به سرنوشت اجتماعی و سیاسی مردم، یگانه معیار و ملاك رقابت سالم سیاسی بین احزاب باید باشد؛ چون اگر حزب را حزب می سازد، جامعه است و اگر رهبر را "پدر شهید خلق" می سازد، بازهم جامعه است. احزابی که از ستراتیژی نیرومند نسبت به سرنوشت جامعه خویش بهره مند اند، هیچگاهی از رقابت های سیاسی با احزاب دیگر نمی هراسند و حتی موجودیت رقابت سازمانی با احزاب دیگر را امر حتمی و اصولی برای تقویت و رشد آگاهی سیاسی و اجتماعی جامعه می دانند؛ چون موجودیت یك حزب در جامعه و مبارزه مسلحانه برای نابودی احزاب دیگر، به غیر از انقیاد فکری و سازمانی دیگر دست آوردی برای جامعه ندارد. "رهبر شهید" و رهبری وی، بزرگترین مصداق حرکت سیاسی و اجتماعی برای ماست. بانیان اشرافیت مذهبی امروز زنده اند؛ ولی معیار رهبریی را که "پدر شهید خلق" ما به وجود آورد، امروز بعد از شهادتش نیز، این عناصر را با تمام عرض وطول نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری به منفور ترین عناصر در درون جامعه هزاره تبدیل کرده است. اگر محسنی و یا سید فاضل و اکبری کشته می شدند، آیا امروز بزرگترین تمثال های خیانت برای آگاهی تاریخی، سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره بعد از صد سال سکوت خفقان آور به وجود می آمد؟

رقابت سیاسی مثبت، بهترین شکل مبارزه برای افشا نمودن بی ماهیتی احزاب ارتجاعی است که به نام مردم و با کار برد ناب ترین واژه های "عدالت" و "برابری" جامعه را به سوی اسارت و برده گی می کشانند، ما باید کاملاً واقف باشیم که رهبری متعهد عبارت از آن مرجعی است که مردم با پاهای خود به جانب آن حرکت می کنند. وقتی رهبری یك حزب به مرجع رهبری جامعه تبدیل گردید، مردم برای رفع معضلات سیاسی و اجتماعی خویش به جانب این مرجع رجوع می نمایند، ولی بر عکس، رهبری بی ثبات و فاقد ستراتیژی و

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

آرمان، ولو بانات ترین ارزشها وراجی کند، به مرجعی تبدیل می گردد که مردم تکلیف سیاسی و خط حرکت برایش تعیین می کنند؛ حالانکه رهبری اصولی عبارت از آن رهبریی است که مرجع تفکر و آگاهی مردم باشد و مردم بادرك از حقانیت موضعگیری های آن نسبت به سرنوشت خویش، به پشتوانه اجتماعی و سیاسی آن تبدیل شوند. ما شاهد بودیم که پیروان متعهد آقای محسنی نسبت به سرنوشت جامعه خویش در بلاتکلیفی مطلق سیاسی و اجتماعی قرار گرفته بودند واین وضعیت تا زمانی ادامه پیدا کرد که بالاخره انشعابات در درون این حزب به وجود آمد و امروز رهبری آقای "مدبر" است که برای پیروان خویش خط سیاسی تعیین می کند، نه اینکه مردم به درگاه محسنی بروند و بگویند که "حاجی آغا این کار را نکن که نقص دارد و یا این موضعگیری را اتخاذ کن که به نفعت است!"

حزبی که نسبت به تعهد خویش در برابر سرنوشت جامعه ایمان نداشته باشد، از رقابت سیاسی می ترسد و کوچکترین سخن مخالف را به مثابه متزلزل شدن پایه اجتماعی و سیاسی خویش تلقی می نماید.

با تأسف که جامعه ما بعد از آن سکوت مرگبار سیاسی یك قرنه، به یکباره گی آنقدر شاهد تعدد احزاب در درون خویش گردید که رقابت خصمانه این احزاب، هزاران قربانی را برای این جامعه تحویل داد. این تصادم خونبار و رقابت منفی سیاسی احزاب در درون جامعه ما به علت حاکم بودن نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری بود که تاکنون نیز جنگ داخلی را به عنوان یگانه وسیله فروپاشی وحدت سیاسی و اجتماعی بر جامعه ما تحمیل می کنند.

اکثراً چنین مطرح می کنند که تصادمات خونبار جنگهای داخلی به علت ایدیالوژی های غلط احزاب اسلامی بوده و وابسته گی ایدیالوژیك مذهبی به جمهوری اسلامی ایران، یگانه عامل برای اثبات ناکاره گی این احزاب بود. اینگونه مطرح کردن مسایل ایدیالوژیك به مثابه یگانه علت جنگهای داخلی، صرف آنعده کسانی را اقناع کرده می تواند که خودشان در تضاد ایدیالوژیکی با احزاب اسلامی قرار دارند و فکر می کنند که گویا برتری ایدیالوژیك شان، حق رهبری سیاسی را در جامعه برای شان می دهد.

اگر تاریخ تشکل احزاب سیاسی در افغانستان مشاهده گردد، متوجه می شویم که تمام احزاب شاهد چند پارچه گی سیاسی بوده اند وحتی احزاب مارکسیستی - لنینیستی و احزاب مائویستی بیشتر از احزاب اسلامی شاهد افتراق و جنگ ایدیالوژیك با همدیگر بوده اند. اگر "حزب دیموکراتیك خلق" به دو شاخه "خلق" و "پرچم" تبدیل شد (که بعداً ملاحظه گردید که این جناح بندی صرفاً به علت تمایلات اجتماعی اعضای آن بوده و هیچگونه رابطه با تضاد ایدیالوژیکی میان آنها نداشته است، چون هر دو متعهد به دساتیر سیاسی "اتحاد شوروی" سابق بودند)؛ ولی احزاب مائویستی به مراتب بیشتر از "حزب دیموکراتیك خلق" شاهد انشعابات سازمانی بوده اند و تا کنون نیز افتخار حیثیت و شخصیت سیاسی ایدیالوژیك برخی از این احزاب را که تمام اعضای شان به پسرهای عمه و خاله و کاکا محدود می شود، جنگ اثبات حقانیت ایدیالوژیك حتی در برابر خود احزاب مائویستی تشکیل می دهد.

احزاب اسلامی نیز شاهد انشعابات متعدد بوده و نکته قابل دقت در اینجا نیز اینست که این احزاب هر کدام باتکیه بر قرآن، یکدیگر را کافر و مرتد اعلان می کردند؛ ولی آیا جنگ جمعیت اسلامی و حزب اسلامی واقعاً جنگ ایدیالوژیك بود؟ و یا تصادمات خونبار احزاب جامعه ما در جریان جنگهای داخلی، آیا واقعاً برای تثبیت حقانیت تعهد شان در برابر اصول اعتقادی و قرآن بود؟

رقابت منفی و تصادم خونین میان احزاب، به علت فقدان ستراتیژی مشخص نسبت به سرنوشت مردم است. تول و ترازو کردن تعهد نسبت به سرنوشت مردم با مسایل ایدیالوژیك- حزبی صرفاً عقده خود خواهی سپاهیان ایدیالوژیك- حزبی را می کشاید، چون ایدیالوژیی می تواند صاحب پایگاه اجتماعی شود که رهبری سیاسی متعهد به آن، عملاً صاحب پشتوانه مردمی گردد. بیرون افتیدن از میان مردم و بعداً خواب خوش ایدیالوژیکی دیدن، بیانگر تحمیل فردیت سیاسی بر سرنوشت سیاسی مردم است.

جنگ ایدیالوژیك - حزبی با جامعه، بیانگر دکانداری سیاسی است.(*) همانطور که یکی دکان خلق و پرچم را باز کرد، یکی دکان "شعله جاوید" را باز می کند و دیگری دکان اسلام فروشی را، ولی نباید فراموش کرد که مردم کالایی را خواهند خرید که درك کنند برای سرنوشت شان مفید است. در درون جامعه هزاره نیز دکان ایدیالوژیك - حزبی سید فاضل و محسنی و اکبری و زاهدی ها باز بود؛ ولی "رهبر شهید" و رهبری سیاسی وی، عبارت از آن مرجع جاودان پیوند با سرنوشت مردم است که ازمتن همین دکانداری مبتذل ایدیالوژیك - حزبی بیرون شده و امروز چه که حتی در دورترین آینده تاریخ نیز کسی نمی تواند این ستاره درخشان را بر فراز راه مبارزات سیاسی و اجتماعی خویش نبیند.

"رهبر شهید" رهبری صادق را از متن رهبریتی بیرون کشید که بوی گند و کثافت سید فاضل و اکبری و محسنی و اشخاصی چون زاهدی تا سقوط حاکمیت انحصاری آقای "ربانی" از آن بلند بود. ملاحظه می گردد که دکانداری ایدیالوژیك - حزبی همیشه ادامه داشته ولی مردم زمانی مرجع رهبری خویش را تعیین می کنند که صداقت رهبری سیاسی را نسبت به سرنوشت خویش احساس کنند.

رقابت منفی و خصومت کینه آلود ایدیالوژیك حزبی برای جلب خریدار است. شیعه های درباری به غیر از "تقوا" و "کرامت" و تکرار

> ***جنگ ایدیالوژیك حزبی، جنگ تصاحب سرنوشت مردم و جنگ آقایی بر مردم از طریق حزب سیاسی است. به همین علت است که تعداد احزاب سیاسی از تعداد افراد یك جامعه بیشتر می شود و شور ناخورده متوجه می شویم که حزب جدید دیگری برگرده جامعه سوار می شود، ولی کوچکترین تغییر در سرنوشت مردم پدید نمی آید.***

*- به همین علت است که اول ترا می کوبند و با هفت "کاپیتال" کافرت می خوانند تا بعداً خیلی ها با صراحت اعلان دارند که "بیایید در صفوف "حزب کمونیست افغانستان" که یگانه پاسدار حقوق زحمتکشان و پرولتاریاست، ثبت نام کنید." این دکانداریست، تعهد سیاسی نسبت به سرنوشت مردم نیست.

گفتار ائمه اطهار(ع) هیچ کار دیگری ندارند؛ قرآن و حدیث در دکان این شریف زاده گان مذهبی، "نه آن مشکیست که خود بوید"، بلکه" مشکیست که عطار گوید!"

وقتی کسی را از دیدگاه ایدیالوژیك حزبی مرتد و کافر و گمراه و "رذیل" می خوانند، هدف خود همان کس نیست، هدف جلب مشتریست تا ذریعه آن رونق دکانداری حزبی ضمانت شود. اینجا نه تعهد در برابر سرنوشت مردم است و نه مصلحت های جامعه در بند و محروم مدنظر است. جنگ ایدیالوژیك حزبی، جنگ تصاحب سرنوشت مردم و جنگ آقایی بر مردم از طریق حزب سیاسی است. به همین علت است که تعداد احزاب سیاسی از تعداد افراد یك جامعه بیشتر می شود و شور ناخورده متوجه می شویم که حزب جدید دیگری برگرده جامعه سوار می شود، ولی کوچکترین تغییر در سرنوشت مردم پدید نمی آید. در جریان رقابت مثبت احزاب سیاسی، مردم صاحب ایمان، امید، آگاهی، حرکت و جبهه گیری های سرنوشت ساز می گردند، ولی در جریان جنگ دکانداری ایدیالوژیك حزبی، از احزاب سیاسی وسیاست متنفر می شوند و فاجعه بزرگ نیز همین جاست که مردم و جامعه از سیاست بیزار شوند.

بیزار ساختن مردم از سیاست، تا کنون یگانه پالیسی دشمنان جامعه هزاره را بعد از رشد احزاب سیاسی در درون این جامعه تشکیل می دهد. جامعه ای که در طول صد سال محرومیت و اسارت، با سازمان یافته ترین شکل از تفکر سیاسی به دورنگه داشته شده بود، یکبار از برکت بخت تازه بیدار شده خویش، صاحب احزاب متعددی شد که هر کدام باشعار ایدیالوژیك حزبی خویش، حتی بنیانگذاران جهان بینی خویش را نیز عقب زده و کاسه های گرمتر از آش بودند! اشرافیت مذهبی آگاه است که حزب سیاسی اگر در مسیر واقعی خویش حرکت کند و صاحب ستراتیژی مشخص برای سرنوشت جامعه شود، جامعه خفته بیدار می گردد و حرکت سیاسی مسوولانه زیربنای هر نوع اشرافیت مذهبی و اربابیت اجتماعی را به نفع حق تعیین سرنوشت مردم از میان بر می دارد. بناءً باید دشمن خط انحراف سیاسی را بر خط تعهد سیاسی حاکم کند تا جنگ احزاب نه تنها باعث رسوایی این احزاب، بلکه باعث تنفر اجتماعی مردم از سیاست نیز گردد؛ و این کارشد و فاجعه ناامیدی اجتماعی به وجود آمد، و اگر بارقه درخشان تعهد در برابر عدالت سیاسی و اجتماعی در زمان رهبری "رهبر شهید" خلق نمی گردید، با اطمینان که اشرافیت مذهبی تشیع درباری، اکنون یگانه پاسدار جهالت و نماینده گی از جامعه ما بود و بازهم اسارت تاریخی ما تحت پوشش مذهب تشیع درباری، مستحکم می شد.

رقابت منفی ایدیالوژیك حزبی میان احزاب متخاصم باعث می شود که اهداف سیاسی این احزاب نابود گردد. حزب بدون هدف، حزبِ بدون موضعگیری است؛ و حزبی که نه دارنده هدف بوده و نه اهلیت اتخاذ موضعگیری قاطع را برای منافع و سرنوشت اجتماعی مردم داشته باشد، آیا این حزب ، حزب است؟ و یا به تعبیر "رهبر شهید" این حزب "یك مرده" است؟

نابودی اهداف احزاب در جریان جنگ و خصومت های حزبی (حتی در درون حزب واحد) باعث آن می گردد که این احزاب موقف اجتماعی و ملی خویش را فراموش کنند و قدرت حرکت سیاسی و اجتماعی را با ابتکار و خلاقیت خویش از دست بدهند. ما شاهد بودیم که سیاستمدارانِ فاقد دیدگاه و هدف سیاسی و اجتماعی، منافع اجتماعی جامعهٔ ما را در همجواری با دیگران می دیدند، حالانکه احزاب مطرح در سیاست کشور هیچکدام دارای ستراتیژی مشخص سیاسی و اجتماعیی نیستند که مطابقت با ستراتیژی و مبارزه برحق جامعه ما برای عدالت سیاسی و اجتماعی داشته باشند. به طور مثال، اگر "شورای نظار" و "جمعیت اسلامی" دارای ستراتیژی عدالت سیاسی در کشور می بودند و به آن ایمان و اعتقاد می داشتند، هیچگاهی "ائتلاف جبل سراج" را به عنوان یك تاکتیك موثر برای رسیدن به قدرت امضاء نمی کردند و با اتکای سیاسی و اجتماعی برقدرت جوامع ازبك و هزاره حاکمیت قبیلوی - نظامی خویش را به زیربنای انحصار حاکمیت سیاسی ملت افغانستان تبدیل نمی کردند. تصور نگردد که گویا اینجا از سیاست به انزوا کشیدن جامعه هزاره حرف زده می شود؛ هدف اینست که اگر ائتلاف صورت می گیرد، باید این ائتلاف مطابق به درك دقیق و اساسی ما از ستراتیژی گروه مورد نظر باشد. ماشاهد بودیم که احزاب و اشخاصی که فاقد هدف و ستراتیژی سیاسی بودند، حتی باتکیه بر اصطلاح "متحد تاریخی" تلاش داشتند که بازهم "شواری نظار" را صاحب پشتوانه اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره سازند؛ حالانکه ما باید درك کنیم که جامعه هزاره، مثل جوامع دیگر باید در هر گام مطابق به ستراتیژی عدالت سیاسی و اجتماعی خویش حرکت کند و از نزدیکی به هر اقدامی که اهداف سیاسی و ستراتیژی سیاسی جامعه ما را ازبین می برد، باید جداً خودداری شود.

در دوران مبارزه برای عدالت و دیموکراسی، هر جامعه به رقابت سالم و مثبت احزاب سیاسی خویش ضرورت دارد. اما شیعه های درباری و گروههای انحصار طلب در سطح کشور، تمام تلاش شان را این تشکیل می دهد که جوامع مورد خصومت شان را از محوریت سیاسی متعهد به سرنوشت شان محروم سازند. برای خنثی ساختن همچون پلان های دشمنان، آگاهی سیاسی جامعه امر ضروری چه که حتی امر حیاتی است. وقتی جنگ ایدیالوژیك حزبی یکبار دیگر منطق سیاسی احزاب جامعه ما را تشکیل دهد، روشن است که هدف اساسی ما که همانا تحقق عدالت سیاسی و اجتماعی در چوکات یك نظام عادلانه متمر کز سیاسی است، نابود شده و ما بازهم آنقدر سر

. مان در محور خصومت های ناجایز "دکانداری سیاسی - ص ۲۲

رقابت منفی
ایدیالوژیك حزبی میان احزاب
متخاصم باعث می شود که اهداف سیاسی
این احزاب نابود گردد. حزبِ بدون هدف، حزبِ
بدون موضعگیری است؛ و حزبی که نه دارنده هدف
بوده و نه اهلیت اتخاذ موضعگیری قاطع را برای
منافع و سرنوشت اجتماعی مردم داشته باشد، آیا
این حزب ، حزب است؟ و یا به تعبیر
"رهبر شهید" این حزب
"یك مرده" است؟

ازره

ساطور اسارت شکن

مصلحت گرا فرد جبون و برده ایست که آرزوی آزادی و برابری را دارد ولی نمی داند که برای آزادی، شکستن قفس شرط است؛ و صرف اسیر آگاه می داند که چگونه باید قفس را شکست، چون او می داند که قفس را چگونه ساخته اند و نیز او می داند که قفس اگر ساخته شده است، برای اسیر زنده است، ورنه هیچکس اسیر مرده را در قفس نگه نمی دارد. اسیر آگاه واقف است که اگر قفس را شکسته نمی تواند حد اقل با مرگ خویش، قفس را بی ماهیت کرده می تواند؛ چون او می داند که اسارت او احتیاجیست که مادر ایجاد قفس هاست.

از دهن پاسداران عصر شب شنیده می شود که گویا بیان واقعیت ها و تحلیل راز های اسارت یك جامعه باعث آگاهی دشمنان می شود و لذا چه بهتر که سکوت کرد و گذاشت که جامعه خسپیده بماند تا دشمن آگاه نشود!

با تأسف که این منطق از مراجع مختلف پخش می شود و حتی بادلهره عجیب بیان می گردد که مبارزه فرهنگی آگاهی بخش ما به غیر از آگاه ساختن و بیدار کردن دشمنان دیگر دست آوردی نداشته و صرفاً توانسته است که تشکل و همبسته گی آنان را هر چه بیشتر سازد. این منطق و استدلال را بیشتر به خاطر تحلیل ها و شناساندن نظام اسارتبار تشیع درباری بیان می دارند که گویا شیعه های درباریی که تا کنون ناآگاهانه در جوار ما قرار دارند، آگاه شده در صف سید فاضل می پیوندند! و بعداً با اضطراب و ترس نتیجه می گیرند که تقویت صف دشمن از طریق پخش آگاهی کار اشخاص احساساتی بوده و جز تضعیف صف سیاسی و اجتماعی ما در شرایط دشوار و حساس کنونی، سود دیگری ندارد.

پخش رکود و کتمان نمودن مصلحت گرایی از طریق ایجاد نمودن وحشت در برابر مبارزه آگاهی بخش برای جامعه، هدف اساسی این استدلال را در بر دارد که با تأسف از دهن همان مسوولین سیاسیی بیرون داده می شود که با غرق شدن در پول و تجمل از مدار سیاست و سرنوشت جامعه بیرون شده اند. قبل از تحلیل اینکه مبارزه آگاهی بخش چیست و دشمن کیست، این نکته لازم به تذکر است که مصلحت گرایی در هر مرحله رشد جامعه و مبارزات اجتماعی و سیاسی وجود داشته و عمدتاً منطق زیست کسانی را تشکیل می دهد که نه ایمان به سرنوشت مردم دارند و نه در برابر وضعیت موجود احساس مسوولیت و تعهد می کنند. ریشه اساسی مصلحت گرایی، از جهالت و ناآگاهی آب می خورد؛ چون درك مسایل یکی از اساسی ترین گام ها برای درك مسوولیت ها نیز است. آنانیکه نمی دانند کی بوده اند، چگونه اسیر شده اند و چرا جنگ برای برده گی آنان دوام دارد، هیچگاهی به عنوان یك انسان آگاه تعهد انسانی خویش را در برابر آزادی ایفا کرده نمی توانند؛ چون تا چشم باز کرده اند، خود را اسیر دیده اند و چون تمام تقلا های شان را در جریان اسارت، کشف شیوه ها و طرق گریز فردی از دید حقارتبار و توهین آمیز دیگران در بر داشته است، برای شان اسارت، شرط حیات، و گریز از توهین و حقارت، یگانه منطق زنده گی کردن در درون اجتماع با دیگران است. آگاهی و درك از اسارت های جامعه، و سرنوشت خود را جزء سرنوشت جامعه دانستن، شرط اساسی برای حرکت به جهت شکستن زنجیر های اسارت است. مصلحت گرا آن فردی است که موقعیت آرام و آسوده خویش را و نیز امکان هم صحبتی و پهلونشینی خود را با اشراف زاده گان مذهبی مرادف با موقف اجتماعی خویش می داند. حالانکه روشن است که موقف سیاسی و اجتماعی یك فرد، هیچگاهی نمی تواند مرادف با موقف سیاسی و اجتماعی یك جامعه باشد، و اما برعکس، موقف سیاسی و اجتماعی یك جامعه می تواند موقف سیاسی و اجتماعی تمام افراد آن محسوب گردد.

سید محمد سجادی وقتی برای مقام رهبری ما سر به کرنش و تملق خم می کند، برای آن است که به خوبی می داند که غرض حفظ سرنوشت اسارتبار جامعه هزاره، ناگزیر است برای رهبری سیاسی آن مزدوری به ظاهر صادقانه خویش را اثبات کند؛ چون او وظیفه دارد که نگذارد رهبریت و جامعه پیوند مشترك داشته باشند و برای ساختن سرنوشت واحد، دوشادوش هم قرار گیرند، و سید محمد سجادی می داند که رهبریت سیاسیی که نتواند سرنوشتش را با سرنوشت جامعه پیوند زند، آن رهبریت، رهبریت سیاسی نیست، یك مرجع مصلحت نگری های فردی است که سرنوشت جامعه را فدای موقعیت ضربه پذیر یك فرد می سازد. "رهبر شهید" اگر سرنوشت شان با سرنوشت جامعه پیوند نمی خورد و اگر حضور دایمی شان در جوار مردم، گواه بر سرنوشت همسان ایشان با مردم نمی بود، هیچگاهی به مرجعی تبدیل نمی شدند که بتوانند بزرگترین تکیه گاه معنوی برای مردم و تاریخ آن محسوب شوند. رهبریت آگاه، متعهد و همسرنوشت با مردم زمانی می تواند به ستاره درخشان تاریخ یك جامعه تبدیل شود که در هر گام و در هر موضع، حضورش بیانگر حضور جامعه و خواستش بیانگر خواست جامعه باشد، و بعد از همین مرحله است که سید محمد سجادی ناگزیر می شود به بهانه ادامه تحصیلات خویش، جوار رهبریت را ترك گوید و یا اگر ماند خود را تحت نظارت دایمی هر چشم آگاه جامعه احساس کند.

مصلحت گرایی خط بریده از سرنوشت مردم است. به همین علت است که امروز آقایانی که جوار مردم خویش را ترك گفته و سیاست را برای خویش به خط پول و مقام تبدیل کرده اند، عملاً با استفاده از منطق مصلحت گرایی، می خواهند حفظ سرنوشت آرام خویش را به بهای جهالت و کر وکورنگهداشتن جامعه تضمین نمایند؛ بدون آنکه حتی یك لحظه احساس کنند که هیچ فردی منسوب به جامعه اسیر نمی تواند که با دنیای پول و ثروت احساس آرامش فردی داشته باشد،

الاّ اینکه با فراموش کردن و زیر پا انداختن شرافت، وجدان و احساس انسانی خویش، آسایش و شکم پر یك فرد را دال بر خیر جامعه و بشر قلمداد کند! آنانیکه آرام بودن دشمن را در جاهل نگهداشتن جامعه می دانند، این امر را درك نمی کنند که دشمن صرفاً زمانی آرام می گیرد که از اسارت جامعه مورد خصومتش مطمین شود. جنگ و قتل عام ها، خیانت ها و از عقب خنجر زدن ها وحتی پشت کردن به خدا و انسان، اصول اساسی دشمنان جوامع برای به اسارت کشانیدن جوامع است. اگر آرامش دشمن و جهالت جامعه در یك معادله می گنجد، آگاهی جامعه برای آزادی و شکست اسارت، و هار شدن دشمن برای نابودی جامعه آگاه و آزادیخواه معادله دیگریست که در طول تاریخ وجود داشته است. بناءً باید سوال گردد که ما پاسدار کدام معادله تاریخ بشر هستیم؟ معادله جهالت و اسارت خود و آرامش دشمن را قبول داریم و یا معادله آگاهی و مبارزه برای شکست اسارت جامعه از پنجه های دشمنان تشنه به خون جوامع را می پذیریم؟ مزایای هر یك از این دو معادله نیز روشن است: در معادله جهالت و اسارت ما و آرامش دشمن، آسوده گی بخور و بخواب تضمین است؛ کس به تو کار ندارد، جامعه ات که سر از بالشت خواب برداشت برای برده گی و روز مزدی بیرون می شود، بار می برد، گلخن حمام را از صبح تا شب به بهای سیاهی و کثافت خویش گرم نگه می دارد تا آزاده گان بیایند و در حمام پاك و نظیف شوند و بعد بروند در موقف پاك و نظیف اجتماعی خود، فخر برتریت نژادی و سیاسی خویش را بر گلخنی سیاه و جوالی چرکین و گنده و پر بو بفروشند؛ اما تو آرامی: بار می کشی و طعن و لعن می شنوی؛ در مراجع سیاسی و فرهنگی و علمی و آموزشی موجودیت تو قیامت انسانی و اجتماعی دیگران محسوب می شود؛ ولی شب آرام می خوابی و کسی نیست که ترا بکشد. هیچ فرق نمی کند که موجودیت پرادبار اجتماعی تو با ریسمان پشتت، حتی منطق رهبران سیاسی را در برابر انسانیت تو تعیین کند تا حق و موجودیت ملی و اجتماعی تو را در درون یك ملت و کشور با اندازه کردن طول ریسمان پشتت بیان دارند؛ تو فرد جامعه اسیری و مقابلت پاسداران آرام اسارت اجتماعی تو قرار دارند که مزد باربریت را بعد از چانه زدن قیمت آن با آرامش و بزرگواری عادلانه به کف دستت می گذارند! چون دشمن آرام است و جامعه نیز جاهل و اسیر است: جامعه از صبح تا شب کار می کند تا سمبول اسارت اجتماعی و سیاسی خویش را در کنار جاده ها و گلخن ها و تبنگ ها و کراچی ها به نمایش بگذارد، و در اخیر هفته - در روز جمعه - در پای منبر سید عالمی بلخی و محسنی می نشیند تا سمبول تحمیق و اسارت فکری و مذهبی خویش را به اثبات برساند: هستی اجتماعی و سیاسیش را زمامداران سیاسی از او گرفته اند و هستی معنوی و فکری آن را زمامداران مذهبی تاراج می کنند؛ ولی تو آرامی و دشمن نیز آرام است: طول هفته را چون برده مطیع در قلب شهر می گذرانی و رزقت را از برکت نیروی بازو و پشتت به دست می آری و در اخیر هفته برای آنکه فکر و آگاهی تو، موقعیت بد اجتماعی تو را به رخت نکشد، سید مرتضوی برایت نوحه عزاداری امام حسین را می خواند! و اما این نوحه آن نوحه ای نیست که بگوید حسین نیز می توانست با قبول برده گی بیعت بدهد و در زیر سایه تجمل و جلال و رونق و آسایش خلافت یزید، آرام و آسوده بخوابد و بگذارد که تحمیق امت، به فن سیاست خلافت تبدیل شود... تا یزید آرام باشد و آنقدر به خشم نیاید که ناگزیر شود دست به قتل عام خاندان پیغمبر خدا بزند! سید مرتضوی برایت نوحه می خواند و تو گریه می کنی، چون شیعه هستی! اما نه آن شیعه حسینی، بلکه شیعه مطیعی که بعد از جهالت تو، یزید را نیز برایت شیعه ساخته اند و تو را با همین پیوند مذهبی به چوب سوخت "تکیه" یزید تبدیل کرده اند؛ ولی تو آرامی: می خوری و می خوابی و کار می کنی و شهر آرام و دشمن آرام، پاسدار جان و خانه ات است! و بدون شك که تو آرامی و به بهای حفظ اسارت جامعه تو، برای تو بها می دهند و جیبت را از پول پر می کنند و جنگ موتر داشتن و آسایش و آرامی منطق زیست مسوولانه تو برای یك جامعه در بند و فقیر است؛ تو آرامی و کس به تو کار ندارد و تو به کس کار نداری؛ جامعه ات سرش در کاسه خودش پایین است و طوق اسارت اجتماعی و یوغ اسارت فکری و معنوی دشمن آنقدر بر گردنش سنگینی می کند که به غیر از رزق و سفره وصله خورده اش، حتی پاره گی گلیمش را نیز نمی بیند! ولی تو آرامی و دشمن به تو حق می دهد که دهنت را بسته کنی و جهالت یك جامعه را با آرامش اسارتبار آن نسبت به آگاهی و نجات جامعه و خط خون و انقلاب آن ترجیح دهی.

... و اما آگاهی جامعه و آگاه کردن جامعه، رسالت و کار آن فردی است که می داند حرکت کردن در خط سرخ پیشوای شهید جامعه، فرجام سرخ دارد. تو آگاهی و آگاهی تو را خنجر می زند که: آگاه کن و نگذار که خواب اسارت، آسایش مرگبار در اسارت را بقا بخشد؛ چون می دانی که جامعه آگاه بر راز های اسارت خویش، هیچگاهی نمی تواند چشم بر حقارت و فقر خود و خوان هفت رنگ بانیان اسارت اجتماعی خود ببندد. جامعه آگاه می داند که پیوند سرنوشت مسوول اگر با میثاق خون و شهادت با سرنوشت جامعه به عمل نیاید، هیچگاهی نمی تواند با نظرداشت مصلحت و میل وخواهش دشمن، جامعه را به سوی نجات هدایت دهد. مسوول آگاه اگر تعهدش را درك می کند و اگر مسوولیتش را درك می کند، بر اساس درکش از راز های اسارت جامعه است، چون احساس درد، ناشی از همان زخم آگاهی است که بر وجدان و ضمیر انسان وارد می شود و وجدان و ضمیری که با زخم خنجر آگاهی بیدار شده باشد، احساس می کند که حقارت جامعه در اسارت، چه درد جانکاهیست که تحمل مرگ در مقایسه با آن، خیلی ها ساده است. دردی که فرد و جامعه آگاه می کشد، شکنجه ای را که جامعه آگاه در اسارت اجتماعی و سیاسی خویش احساس می کند، زهر جانکاه حقارت و توهینی را که جامعه آگاه از دهن دشمن مغرور و فاتح در رگ رگ و

> *مصلحت گرایی خط برنده از سرنوشت مردم است. به همین علت است که امروز آقایانی که جوار مردم خویش را ترك گفته و سیاست را برای خویش به خط پول و مقام تبدیل کرده اند، عملاً با استفاده از منطق مصلحت گرایی، می خواهند حفظ سرنوشت آرام خویش را به بهای "جهالت و کر وکورنگهداشتن جامعه" تضمین نمایند.*

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

هر شریان وجود خویش احساس می کند، درد و شکنجه و تلخی مرگ در برابر آن هیچ است؛ چون جامعه آگاه، بر ارزش انسانیت خویش آگاه است و می داند که آسوده گی یك فرد مصلحت گرای تن پرست بی ایمان، خود فریبی آن برده ناز پرورده ایست که بهای زنده گی آرامش، اسارت و برده گی جامعه اش است. جامعه و فرد آگاه می داند که آرزوی آزادی و برابری یك چیز است و قیام برای آزادی و برابری چیز دیگر است. مصلحت گرا فرد جبون و برده ایست که آرزوی آزادی و برابری را دارد ولی نمی داند که برای آزادی، شکستن قفس شرط است؛ و صرف اسیر آگاه می داند که چگونه باید قفس را شکست، چون او می داند که قفس را چگونه ساخته اند و نیز او می داند که قفس اگر ساخته شده است، برای اسیر زنده است، ورنه هیچکس اسیر مرده را در قفس نگه نمی دارد. اسیر آگاه واقف است که اگر قفس را شکسته نمی تواند حد اقل با مرگ خویش، قفس را بی ماهیت کرده می تواند؛ چون او می داند که اسارت او احتیاجیست که مادر ایجاد قفس هاست.

جامعه آگاه در پای کوه هایی سنگرش را زنده نگه می دارد که از صبح تا شب و از شب تا صبح باران راکت و غول پیکر را بر سرش می فرستند؛ دشمن در آن بالاست، تشنه به خون توست، شعارش انتقام گرفتن از جامعه توست، و همانطور که کینه و جباریت و تشنه گیش به خون، سفاکیتش را بیان می دارد، همانطور فراز کوه ها، موقعیت برتر مرگ آفرینی اش را نیز نشان می دهد؛ ولی تو در زیر هستی و سنگ دشمن نیز می تواند فرق سرت را دو پارچه کند: جنگ است و ساده ترین پیام جنگ مرگ و جنایت است. دشمن هار شده است و خواب عظمت و برتری و انحصار، منطق جنگش را برای اسارت تو تشکیل می دهد. اگر به خونت تشنه است، به خاطر آن شلیکی است که تو با آن فرزند رشید و شکیل و خوش صورت عظمت طلبان سیاسی و اجتماعی را به خاك انداخته ای و خواب سرداران دشمن را در قصر آرامش شان پرانده ای که تو فرزند اسیر یك خلق فقیر، امروز شهامت شلیك بر سینه فرزند آقایان تازه به دوران رسیده و حاکمیت تشنه به خون و انحصاری شان را پیدا کرده ای.

... از درد بر خود می پیچند که کسی را که تا دیروز انسان نمی دیدند و "تنبکی" و "جوالی" بیانگر هویت انسانی آن در ذهن شان بود، امروز مغروران خود برتربین را به ماتم فرزندان پاسدار فاشیزم شان نشانده است. دشمن که تو را در نهاد خویش حیوان می دید، امروز شلیك عدالت تو، ماهیت کتمان شده چند صد ساله اش را در برابر تو افشا ساخت و هر شلیك تو بر قلب فرزندان پاسدار خودبرتربینی های اجتماعی و سیاسی، عطش دشمن را به خون تو بیشتر ساخت؛ و اگر امروز بر حماسه مقاومت تو چشم می بندند و هیچکس جبهه عدالت تو را به خاطر نمی آورد، ولی تاریخ گواه است که مقاومت آگاهانه تو بنیاد انحصار گران خون آشام نوین را از ریشه سوختانده است و قیام جامعه آگاه تو بود که امروز فاشیزم در برابر موج و جبهه ملی از پا در افتاد. تو خون دادی؛ چون آگاه بودی که شکست اسارت و شکستن قفس به قربانی ضرورت دارد، ورنه مرگ طبیعی در قفس، قفس را برای اسیر دیگر خالی می کند و اما شکستن قفس آزادی اسیران است، و تو باید برای هر اسیر سنت شکست قفس و قربانی شدن برای حصول آزادی را به میراث گذاری.

اگر تو آگاه نمی شدی و اگر تو صاحب آن رهبری نمی بودی که در جوار تو، فریاد حق و خواست عادلانه تو را از حنجره اش تا دم شهادتش بیرون نمی کشید، آگاهی تو انعکاس بیرونی نمی داشت. شلیك تو بر سینه فرزندان فاشیزم نو پا و فریاد عدالت و حق از گلوی رهبر تو، بیخ و بنیاد هستی هر ظالمی را به لرزه در می آورد که برده دیدن و حقیر و ناانسان دیدن تو، یگانه سنت سیاسی و فکری آنان را تشکیل می دهد. برده زبون، محصول رهبری مصحلت گرای زبون است، اما فرد آگاه و متعهد به سرنوشت آزاد جامعه، محصول آن رهبریی است که حق و عدالت، شعار پایدار آن تا دم مرگ است؛ و اگر رهبر آگاه نباشد و اگر رهبر به راز اسارت جامعه پی نبرده باشد، و اگر رهبر به راز های اسارتبار دشمن آگاه نشده باشد، این رهبر نمی تواند بزرگترین قیام خلقی را رهبری کند که در صد سال اخیر کسی حتی یك لحظه بر موقعیت اجتماعی آن در اعماق روابط سیاسی و اجتماعی یك ملت، درنگ نکرده است و خو کرده اند که آن را مطیع ببینند و جلودارش باشند که راه خانه اش را غلط نکند!

آن کسی
که برای اکبری قبل از
دفن "رهبر شهید" نامه نوشت و
او را دعوت به اتحاد مجدد کرد و سید
فاضل را تا کنون دوست می انگارد و نجاتش
می دهد، آیا کسی نیست که دشمن مقاومت
غرب کابل و رهبر شهید آن بوده است؟
مگر دشمنان آگاهی، دشمنان
عدالتخواهی و مبارزه
نیستند؟

جامعه محروم ولی آگاه زمانی قادر به سوختاندن ریشه های فاشیزم نوبنیاد تشنه به خون می گردد که "پیشوای شهید" را به تاریخ سیاسی یك ملت تقدیم نماید؛ و اما آیا بی بنیاد کردن فاشیزم تشنه به خون، بدون دادن چنین قربانی میسر است؟ دشمن ترا نابود می کند، در یك شب بیشتر از چهار هزار انسانت را قتل عام و آواره و اسیر می سازد و در یك روز بیشتر از بیست هزار راکت بر فراز خانه ات منفجر می کند، "گلزار شهدا" در هر محله ات به وجود می آید، اطفال جامعه ات را باسیم خاردار در چارراهی عام حلق آویز می کنند و سر می برند، بر بطن مادر باردار جامعه ات شلیك می کنند تا فرزند احتمالیش را نیز نابود کرده باشند، با برچه تخم چشمت را از کاسه سرت بیرون می کشند، ربودن انسانهای جامعه تو ساده ترین شکل انتقام گرفتن از افراد جامعه تو در محل تحت تسلط شان است، در دنیا هر آن فشاری را که بلدند، بالای جامعه ات تطبیق می کنند تا تو از شلیك کردن بر سینه فرزندان پاسدار فاشیزم باز مانی و شلیك عدالت تو بر مغز انحصار طلبان، ماتم اجتماعی بانیان مرگ عدالت را در درون یك ملت ایجاد نکند؛ ولی تو آگاهی که برای ریشه کن نمودن فاشیزم و نظام اسارت پسند، باید خون بدهی و جامعه آگاه و قیام آگاه برای خواست حق و عدالت تو، باید از رهبر تا آخرین فردش قربانی شود.

... آری، وقتی تو قیام می کنی و وقتی ارزش آگاهی اجتماعی را باخونت آب می دهی، تو آرام نیستی و دشمن نیز آرام نیست: ترا

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

می کشند، شب تا صبح برای برهم زدن آرامش تو، سقف خانه ات را با گوشت و خون عزیزان و فرزندان تو با تانك و توپ به هوا بلند می کنند، بازار و شهر را به رویت می بندند، ترا از نیمه راه می دزدند تا به مزدور و برده جستجو گر زمرد تبدیلت کنند؛ تو آرام نیستی: ترا از فراز کوه، در عقب تهنگ و کراچیت می کُشند، رزق غریبانه ترا با خونت رنگین می کنند و فقرخانه گلین تو را با ماتم پدر و فرزند و خواهر و مادر و برادرت آزین می کنند؛ تو آرام نیستی: خونت بهای هر لحظه زنده ماندنت است، همه چیز را از دست داده ای و باختن زنده گی آخرین بهایی است که باید بپردازی؛ ولی تو آگاهی و می دانی که آزادی و عدالت با آرزو حصول نمی شود، بلکه با خون و قربانی به دست می آید و "خدا و خرما" خواستن کار آن ناکسانیست که جهالت جامعه را برای آرامش دشمن و مصوون ماندن خود توقع دارند. تو آگاهی و می دانی که امتیاز آگاهی و دست آورد قیام آگاهانه در دنیای اسارت و بانیان انحصار طلب آن، جز قربانی تو چیز دیگری نیست. تو آرامش در اسارت و فضای توهین و حقارت و محرومیت را در عقب گذشتانده ای؛ ننگ اجتماعی دیروزت را احساس می کنی، درك می کنی که برای انسان دست سوم چه نقش را می دهند و جامعه ای که چون زایده منفور از روابط سیاسی و اجتماعی یك ملت بیرون انداخته شده باشد، از چه موقف اجتماعی و ملی برخوردار است: ترا بیگانه می خوانند و مهاجر! نه حق تعیین سرنوشت را برایت قایل اند و نه حق خودارادیت سیاسی و اجتماعی را؛ اعتراف می کنند که شهر و پایتخت به زور بازو و روزمزدی تو آباد گردیده است، ولی افتخار شهر داشتن و پایتخت داشتن را برایت قایل نیستند؛ و تو این را می دانی که اگر آرام باشی و مطیع و با مصلحت از حق تعیین سرنوشت خویش صرف نظر کنی، هیچکس به تو کار ندارد و در نظام برده سالاران متکی به ماهیت برده گی، برای استوار نگهداشتن ستون های نظام برده گی، حتماً به برده ضرورت دارند.تو این را خوب بلدی که آرامش تو، آرامش دشمن تو و گنگ و لال بودن تو، جشن ابدی دشمن توست. تو امتیاز خموشی خویش را با قبول اسارت می دانی. همچون زنده گی، تاریخ صد سال اخیر توست.

... و اکنون این را نیز می دانی که پاداش تمرد و "لا"ی تو در برابر حاکمیت پاك نژادان خود برتربین، چه است؟ هر دو نوع زنده گی را با تمام پیامد های آن تجربه کرده ای: تو پاسدار اسارت خویش نیز بودی و سنگر دار شرف و حیثیت مقاومت یك خلق به پا خاسته نیز شدی و اکنون نیز در عصری که افتخار سیاست را طرح و سازش برای انحصار و امتیاز در بر دارد، در همین عصر تو پاسدار عدالت استی و برای برحق ترین خواست انسانی خویش خون می دهی و شکست و مرگ تو پیام شادی آفرین در محفل جشن عظمت طلبان است. در عصری که رهبری و رهبریت، آلوده گی نفس و زبونی و تملق و سفاکی برای انحصار و امتیاز است، تو پیشوای شهید خویش را به جرم حق خواهی سیاسی و اجتماعیش از دست می دهی و سفاکان تشنه به خون و قدرت با نیرنگ و قرآن بر لب و بر دست، به تو خیانت می کنند و ترا فریب می دهند و چون جبهه حق خواهی را اولین دشمن خویش می پندارند، در اولین فرصت باهم متحد می شوند و بعد از سرکوبی تو، دوباره هزاران کشته را در جنگ رقابت انحصاری خویش تحویل یکدیگر می دهند.

... وقتی تو آگاه شدی، "ضد منبر" و "ضد تکیه" اشرافیت مذهبی خالی ماند و فرد مذهبی زبون سید فاضل پرست دیروز، به سپاهی دلیر یك جبهه پاسدار حق و عدالت سیاسی تبدیل گردید و از همین زمان به بعد بود که نور آگاهی تو بر بستر سیاه نااهلان خیانت پیشه مذهبی دمید و چهره های پاسدار اسارت فکری و معنوی تو عاری از نقاب شدند و از زیر پوست بره های معصوم، گرگان درنده خوی قتل عام گر بیرون آمدند. هیاهو و زوزه این گرگان سیه پوش آنقدر بلند است که امروز مصلحت گرایان زبون جامعه را به وحشت انداخته است که مبادا گله گرگان بر سر شان فرود آید و آسایش همجواری با گرگان را از دست شان بیرون کشد: اینان خو کرده اند که برای حفظ تن آسوده خود، خلق خود را به گرگان بسپارند و برای آسایش خود، همفکر و همسخن و راه بلد گرگان در درون جامعه خویش باشند؛ به همین علت است که آگاهی ترا، عامل استقامت تو نمی دانند، بلکه باعث آگاهی و هار شدن دشمن می دانند؛ چون خیال می کنند که دشمنان ناآگاه اند و ناآگاهی و زبونی فرد اسیر، یگانه علت پایداری و بقای دشمن نیست... ما را از آگاهی می ترسانند، چون درك می کنند که جامعه ناگاه دستیاران دشمن را بیشتر از دشمن، دشمن می دا ند... و فراموش نکنیم که همین آقایان بزرگترین جنگ سرد را در عقب جبهه عدالت ما برپا کرده بودند و همین ها بودند که بیشتر از سید فاضل، پیشوای شهید خلق ما را "ماجراجو" لقب می دادند. همین دستیاران فرصت طلب و مصلحت بین و دشمن آگاهی جامعه ما بودند که از زمان مقاومت کبیر خلق ما در غرب کابل تا کنون دشمن جبهه آگاهی بخش مایند و با هزاران ترفند و حیله و تبلیغ و افواه و دروغ جلو خطی را می گیرند که خوب می دانند چه می خواهد و با چه صداقتی قلب ظلمت کنونی عصر خویش را می شکافد و اما همه واقفیم که این جاه پرستان مجزا شده از سرنوشت مردم، چیزی جز خس های بی اهمیت و بی ماهیت در برابر جبهه عدالتخواهی مردم نیستند. آری، در مذاق مصلحت پرستان، چه بهتر که این جبهه نابود شود و پاسداران سنگر و رهروان آگاهی بخش آن، هر چه زودتر در زیر ساطور دشمنان عدالت بمیرند تا آسوده گی خواهانِ تن پرست، صاحب عزت و مقام و وجهه شوند!

... و می دانیم که دشمن آگاهی خلق ها کی ها و نیز حامیان

برده زبون، محصول رهبری مصحلت گرای زبون است، اما فرد آگاه و متعهد به سرنوشت آزاد جامعه، محصول آن رهبریی است که حق و عدالت، شعار پایدار آن تا دم مرگ است؛ و اگر رهبر آگاه نباشد و اگر رهبر به راز اسارت جامعه پی نبرده باشد، و اگر رهبر به راز های اسارتبار دشمن آگاه نشده باشد، این رهبر نمی تواند بزرگترین قیام خلقی را رهبری کند که در صد سال اخیر کسی حتی یك لحظه بر موقعیت اجتماعی آن در اعماق روابط سیاسی و اجتماعی یك ملت، درنگ نکرده است و خو کرده اند که آن را مطیع ببینند و جلودارش باشند که راه خانه اش را غلط نکند!

عصر جاهلیت کی هایند و آنانیکه جهالت جامعه را بر آگاهی جامعه ترجیح می دهند و با استفاده از نام دشمن و "آگاه نشدن دشمن"، جبهه ضد آگاهی را در برابر جبهه آگاهیبخش جامعه باز می کنند، کی هایند ... و اما به راستی، چرا اینان دشمن آگاهی اند؟ مگر این نیست که اینان نیز از برکت نا آگاهی جامعه می خورند و صاحب مقام و وجهه و شخصیت می شوند؟ وقتی جامعه تمیز لفاظ و خاین را از دانشمند و متعهد کرد، آیا این آقایان می توانند که باز هم به نام "مسوول" و "مردم" و "عدالت" و "حق" و "روحانیت" و... دکان فروش سرنوشت مردم را با شعار صریح مصلحت گرایی باز کنند؟ دشمن آگاهی، دستیار آن نظام و قانونی است که مکیدن و مکیده شدن قاعده آن را تشکیل می دهد. دشمن آگاهی آن کسیست که حیات فردی خویش را به بهای جهالت جامعه می خرد و حفظ حیات خویش را آخرین مصلحت به بهای حفظ اسارت جامعه می داند.

و اما...

در عصری که دشمن آگاهی اند، رسالت ما چیست و ما چه باید کنیم؟ آیا بگذاریم که با بستن گوش و چشم و دهن مردم، یکبار دیگر اسارت سیاه یك قرنه را بر آنها تحمیل کنند؟ آیا بگذاریم که افرادی که جز تملق و چاپلوسی و پادوی دیگر شخصیتی ندارند و از همین راه صاحب نام و نان شده اند، به سر قافله های سیاسی و اجتماعی جامعه ما تبدیل شوند؟ چون امروز همین هایند که شجاعانه بر ضد آگاهی شعار می دهند و در عقب هر مغز آگاهیبخش هزاران دروغ و اتهام و برچسپ را ردیف می کنند. ما چه باید کنیم؟ آیا بگذاریم که مصلحت گرایی به منطق زمان تبدیل شود و یکبار دیگر همنشینان و همفکران اشراف زاده گان مذهبی گرد رهبریت سیاسی ما را حلقه کنند و یکبار دیگر همچون دوران رهبر شهید، با جنگ سرد و قهر کردن و ترك گفتن جوار سنگر و رهبریت سیاسی ما، در حساس ترین شرایط، انزوای سیاسی را بر رهبریت سیاسی جامعه ما تطبیق کنند؟ آن شخصیتی که تا کنون نیز آماده صحبت و مصلحت با سید فاضل و اکبری و محسنی باشد، این شخصیت مگر نباید دشمن آگاهی و پاسدار عصر جاهلیت جامعه خویش باشد؟ و مگر سازش طلبان، ارتجاعیونی نیستند که می خواهند با پخش جهالت و بستن دهن ها بر خون هزاران انسان و خون پیشوای شهید خلق ما، خاك بپاشند؟ آن کسی که برای اکبری قبل از دفن "رهبر شهید" نامه نوشت و او را دعوت به اتحاد مجدد کرد و سید فاضل را تا کنون دوست می انگارد و نجاتش می دهد، آیا کسی نیست که دشمن مقاومت غرب کابل و رهبر شهید آن بوده است؟ مگر دشمنان آگاهی، دشمنان عدالتخواهی و مبارزه نیستند؟

اگر شناخت ما کامل است و اگر آگاهی، مادر زایش تعهد ماست، دشمنان آگاهی جامعه باید بدانند که دیگر با سنگ حسین برسینه زدن، ناممکن است که خون حسین را سیاه و رسالت حسین را قربانی سیاسی و اجتماعی فرعون ها و یزید ها سازند! چون دشمنی با موج آگاهی جامعه هر گونه ماهیت مکارانه دشمنان جامعه را افشا می کند؛ این واقعیت را باید پاسداران عصر جاهلیت بیشتر از دیگران درك کنند■

هر کدام با مشعلی داخل شب...

حزبی" گرم می شود که حتی در برابر بزرگترین حوادث کشور بی تفاوت خواهیم ماند. باید کاملاً بدانیم که رقابت مثبت احزاب سیاسی برای اصلاح و دادن شعور و آگاهی های سیاسی و اجتماعی برای جامعه است، اما رقابت های منفی ایدیالوژیك حزبی، صرفاً و صرفاً برای ویرانی و تخریب و نابودی ارزشهای سیاسی و اجتماعی است که جامعه با دادن هزاران قربانی آنها را به دست آورده است. رقابت منفی احزاب یك دست آورد دارد و آن پُر رونق کردن دکانداری ایدیالوژیك- حزبیِ احزاب فاقد ستراتیژی و تعهد در برابر سرنوشت جامعه است.

رهبری مقاومت در غرب کابل، مدرسه بزرگ سیاسی برای ماست. این مدرسه بزرگ تعهد و شهادت به ما می آموزاند و حکم می کند که صرف آگاهی و بلند بردن سطح شعور سیاسی مردم است که مردم را در صحنه می کشاند و جنبش عدالتخواهی را صاحب بزرگترین سنگر دفاع از حق و مساوات و برابری می سازد. بدون آگاهی، هیچگاهی مردم در صحنه نیامده و صرف کسانی ممثل سیاست و گرداننده دروغین سرنوشت جامعه می شوند که امروز باتشنه گی و عطش تمام، منتظر فرصت ورود مجدد در درون جامعه ما هستند. فراموش نکنیم که خفاشان تشیع درباری تا سقوط حاکمیت انحصاری آقای "ربانی" به عنوان نماینده گان سیاسی جامعه ما، "عضو شورای عالی دولت" بودند. ما اگر در محور رقابت های ناروای ایدیالوژیك حزبی فرو می رویم، روشن است که اشراف زاده گان تشیع درباری بازهم ممثلان سرنوشت جامعه ما خواهند بود.

شرایط حساس کنونی و بیداری زمان حکم می کند که هر فرد جامعه ما باید خود را در صحنه احساس کند و هر کس با توانمندی خاص خویش، موج حضور مردم را در صحنه یاری رساند. یگانه امکان پیروزی حضور آگاهانه مردم در صحنه است؛ در غیر آن دشمن با ترفندهای گسترده و مکارانه برای نابودی موج آگاهی جامعه ما تلاش دارد؛ چون خفاشان می دانند که شب یگانه زمان برای پرواز بدون قید و شرط آنان است؛ پس بیایید هر کدام با مشعلی داخل شب شویم!

شهاب ها و شب

امید

از ظلمت رمیده خبر می دهد سحر
شب رفت و با سپیده خبر می دهد سحر
در چاه بیم، امید به ماهِ ندیده داشت
و اینك ز مهر دیده خبر می دهد سحر
از اختر شبان رمه شب رمید و رفت
وز رفته و رمیده خبر می دهد سحر
زنگار خورد جوشنِ شب را به زهرخند
از تیغ آب دیده خبر می دهد سحر
باز از حریق بیشه خاکسترین فلق
آتش بجان خریده خبر می دهد سحر
از غمز و ناز انجم و از رمز و راز شب
بس دیده و شنیده خبر می دهد سحر
بس شد شهید پرده شبها شهابها
و آن پرده ها دریده خبر می دهد سحر

۲۳ سنبله؛ نقطه عطفی در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردمم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.
(دُمیتیلا، زنی از معادن بولیوی)

جنگ دارالامان (۲۵ جوزای ۱۳۷۳)

جنگ دارالامان که ظاهراً به خاطر ربوده شدن یك عراده موتر سید جاوید توسط نیروهای حزب اسلامی به راه افتاد،(*) در واقع اولین جرقه برای آزمایش یك اقدام بزرگی بود که باید هسته ها و رهبری مقاومت را در غرب کابل، برای ابد محو می کرد. راه مسالمت آمیز این اقدام همان توسل به قانون انتخابات و مسلط ساختن تشیع درباری در مقام رهبری جامعه هزاره بود که با تظاهرات و حضور آگاهانه مردم در صحنه دچار شکست شد و انزوا و بیگانه گی شیعیان درباری را از متن جامعه هزاره بیشتر از پیش هویدا ساخت. تظاهرات مردم آنچنان ذهن و روان دشمنان جامعه هزاره و مخصوصاً شیعیان درباری را فلج کرد که برای مدتی حتی از برگزاری انتخابات دست کشیده و به عنوان توجیه آبرومندانه فرار خویش از انتخابات، "رهبر شهید" را متهم می کردند که "با دالر های آغشته به خون فصیحی (یکی از طرفداران اکبری که در جریان تظاهرات و مقابله با مردم کشته شد) آرای شورای مرکزی را خریداری کرده است."

پس از شکست راه مسالمت آمیز و ناکامی شکلیات درون حزبی در برابر خواست آگاهانه مردم، شیعیان درباری به کمك و دستور حاکمیت انحصاری آقای ربانی و جمهوری اسلامی ایران، پلان حذف قهرآمیز جبهه مقاومت را روی دست گرفتند که جنگ دارالامان نقطه آغاز آن به شمار می رفت.

در جنگ دارالامان، به طورعمده اهداف ذیل محور دسایس دشمن را تشکیل می دادند:

۱- تضعیف پایگاه اجتماعی مقاومت غرب کابل:

توطیه ای که بعد از شکست "راه مسالمت آمیز" و قانون انتخابات حزب وحدت، به منظور حذف جبهه مقاومت و رهبری سیاسی جامعه هزاره روی دست گرفته شد، از هر لحاظ با توطیه های قبلی متفاوت بود. این توطیه نمی توانست که صرفاً براساس معامله و اعتماد به چند عنصر خاین عملی شود؛ چون اینبار هم جامعه و هم رهبری مقاومت از آگاهی و صلابت لازم جهت شناسایی طرح ها و دسایس دشمن و حراست از ارزشهای جدید سیاسی، اجتماعی و ملی خویش برخوردار بودند. بناءً توطیه بعد از انتخابات، در واقع توطیه ای برای آزمایش یك تقابل آگاهانه بود: تقابلی که هم دشمن آگاه بود که باید با چه امکانات و برای چه منظوری اقدام کند و هم جامعه و رهبری سیاسی آن می دانست که پیروزی و شکست شان در این مرحله، چه تاریخ و سر نوشت سیاسی و اجتماعی را برای شان رقم خواهد زد.

جنگ دارالامان، برای دشمن بهترین زمینه غرض تفکیك صفوف اجتماعی "رهبر شهید" و شیعیان درباری بود و دقیقاًمعلوم می کرد که در جبهه گیری های سیاسی و نظامی غرب کابل، چه تعدادی از مردم منحصراً به "رهبر شهید" چشم داشتند و چه تعداد دیگر به متابعت از شیعیان درباری بر می خاستند. این جنگ در عین حال، حساسیت عمومی مردم غرب کابل را در رابطه با جنگی مشخص می کرد که خارج از اراده و رهبری "رهبر شهید" به راه می افتاد.

تا این زمان برداشت اغلب دشمنان از روحیه مردم غرب کابل این بود که آنان صرف از "جنگ" پشتیبانی می کنند و بدون فهم درست از اهداف سیاسی و اجتماعی جنگ، صرفاً از کسانی که در پیشگامی جبهات نظامی قرار داشته باشند، حمایت می نمایند. این برداشت که مطلقاً بر جنبه تبلیغات دشمن مبنی بر جنگ افروزی توسط "رهبر شهید" اتکا داشت، دشمن را به این باور غلط رسانده بود که با راه انداختن جنگ دارالامان، قوی ترین و اساسی ترین عامل محبوبیت اجتماعی "رهبر شهید" را از ایشان سلب نموده، یا حداقل آن را با جبهه شیعیان درباری تقسیم می کند. حمایت مردم از "رهبر شهید"

*- با اندك دقتی می توان به پوشالی بودن بهانه مذکور واقف شد: اولاً در فضای جنگزده کابل که حاکمیت از آن تفنگ و خشونت بود، مسأله موتر ربایی و آدم ربایی و ارتکاب جرایم دیگر طبیعی و اجتناب ناپذیر محسوب می شد که حتی خود مدعیان "دولت اسلامی" نیز در ساحات تحت کنترول خویش از آن جلو گیری نمی توانستند؛ بناءً ربوده شدن یك عراده موتر به تنهایی خود، به هیچصورت عامل تقابل و رویارویی دو جبهه ای که قبلاً هیچگونه خصومتی با هم نداشتند، شده نمی توانست؛ ثانیاً شدت و گسترده گی جنگ در اولین فرصت پس از آغاز آن، بیانگر طرح و تدارکات کاملاً حساب شده قبلی بود؛ ثالثاً تبلیغاتی که به منظور تحریك احساسات مردم ازسوی رسانه های حاکمیت انحصاری آقای ربانی و عمال تشیع درباری به راه افتید که آن را رنگ کاملاً نژادی داده و جنگ میان هزاره ها و پشتون ها قلمدادمی کردند و نیز سخن آقای سید جاوید که برای تقدیر از جنگ می گوید که "شورای هماهنگی می خواست در قصر دولت تشکیل بدهد و شما جای دولت آنها را گرفتید و دولت به شما فوق العاده پول می دهد."! تمام این حرف ها هدف و تدارکات قبلی جنگ دارالامان را گوشزد می کنند.

درجریان انتخابات نیز در ذهن دشمن، ناشی از احساس مردم نسبت به محور نظامی جبهات شان تداعی شده بود که اگر احیاناً مرجع نظامی دیگری نیز در غرب کابل ایجاد شود، مردم به طور طبیعی از حمایت مطلق "رهبر شهید" دست می کشند و به سوی این مرجع جدید نیز گرایش می یابند. در این برداشت آنچه که مطلقاً در ذهن دشمن مطرح نشده بود، عنصر آگاهی تاریخی و سیاسی مردم بود که به دور از محور های تحمیق کننده مورد استفاده شیعیان درباری (مسایل گروهی و اتنیکی و منطقوی...) موضعگیری و عمل آنان را جهت می داد و حمایت قاطع آنان از "رهبر شهید" نیز نه از روی احساسات یا عقده های مقطعی و زود گذر، بلکه دقیقاً بر مبنای آگاهی از منافع اجتماعی، ملی و سیاسی جامعه هزاره در محور رهبری "رهبر شهید" بود؛ و درست به دلیل همین برداشت غلط دشمن بود که جنگ دارالامان در اولین مراحل خود با نفرت و انزجار شدید مردم مواجه شد و عمق بیگانه گی -و خصومت شیعیان درباری را با سرنوشت و منافع اجتماعی، سیاسی و ملی جامعه هزاره برملا ساخت.

رهبری حرکت اسلامی که با موضع مخالف خویش در برابر مقاومت عادلانه جامعه هزاره، جزتجرید و انزوا و بدنامی خویش دست آورد دیگری نداشت، با راه انداختن جنگ دارالامان در واقع می خواست که ابتکار جنگ را به دست گرفته و نیروهای وابسته به حزب خویش را در جبهه تحت رهبری خویش مصروف جنگ سازد. تبلیغات شدیدی که در جریان این جنگ به سود "حرکت اسلامی" به راه افتاد، دقیقاً برای مطرح کردن جبهه مجزا از رهبری سیاسی جامعه هزاره در ذهن پیروان و هواداران شیعه های درباری بود.

۲- تغییر فضای جنگی به سود شیعیان درباری:

آغاز جنگ های فاشیستی- انحصاری بر علیه غرب کابل و داعیه عدالتخواهی جامعه هزاره، آگاهی اجتماعی و وحدت اجتماعی این جامعه را به شکل خیلی عالی به رشد رسانید وجبهه مقاومت آن را در برابر تمام کینه توزی های انحصارگران قدرت و حامیان خارجی آنان استوار ساخت. در جریان این مقاومت عادلانه، نیروهای جامعه هزاره بدون نظرداشت تعلقات گروهی و منطقوی و غیزه، به دور محور واحد سیاسی به دفاع از سرنوشت مشترک سیاسی، اجتماعی و ملی خویش بر خاستند که این امر بر علاوه دشمنان بیرونی، کینه و خصومت شیعه های درباری را که در رأس رهبری حرکت اسلامی قرار داشتند، نیز تا سرحد جنون تحریک کرد و آنان را وادار به موضعگیری نمود. این عناصر از ابتدای مقاومت جامعه هزاره، به طور آشکار در جوار "تشنه به خونان" و انحصارگران قدرت قرار گرفته و به تضعیف و تخطیه این مقاومت پرداختند و حتی در توطیه های دشمنان برای نابودی و اضمحلال رهبری و جبهه سیاسی و اجتماعی غرب کابل سهم گرفتند؛ اما متن نیروهای حرکت اسلامی بدون توجه به این موضعگیری های خصمانه رهبری حزب خویش، به دفاع مردانه از جبهه مقاومت غرب کابل بر خاستند و در تمام جنگهای تحمیلی، قوی ترین نقش خویش را برای استحکام جبهه اجتماعی و سیاسی جامعه خویش ایفا نمودند: در جنگ دوم و سوم که نیروهای "سپاف" شدید ترین راکتباری را بر غرب کابل انجام دادند، رزمنده گان حرکت اسلامی با فعال ساختن سلاحهای ثقیله قطعه "اسکاد" به پاسخ دشمن پرداخته و در سنگر های خطوط مقدم نیز حضور فعال خویش را در کنار مدافعین حزب وحدت اسلامی به اثبات رساندند؛ درجنگ اول شورای نظار بر علاوه سایر رزمنده گان حرکت اسلامی، عباس پایدار یکی از قوماندانان دلیر این حزب در آزاد سازی سیلو و درهم شکستن خطوط دشمن در دهمزنگ نقش بارز داشت؛ در جنگ افشار نیز عباس پایدار تصمیم می گیرد که برای دفاع از مردمش به این منطقه برود، ولی سید هادی که خود در معامله افشار قویاً شرکت دارد، او را مانع می شود که: "جنگ با شیعه ها نیست، جنگ با مزاریست". در جریان فتح لوای ۳، جنگ ریاست پنج و دهمزنگ و دفاع "کوه قوریغ" نیروهای حرکت اسلامی ایثار گرانه شرکت کردند و با آنکه رهبری متعلق به تشیع درباری از اعتماد رزمنده گان حرکت اسلامی سوء استفاده نموده و بیش از دو صد نفر اسیر دشمن را بدون تبادله با اسیران افشار رها کرد، اما هماهنگی این نیروها با مدافعین حزب وحدت اسلامی در طول دوازده روز جنگ صمیمانه و صادقانه ادامه یافت.

رهبری حرکت اسلامی که با موضع مخالف خویش در برابر مقاومت عادلانه جامعه هزاره، جزتجرید و انزوا و بدنامی خویش دست آورد دیگری نداشت، با راه انداختن جنگ دارالامان در واقع می خواست که ابتکار جنگ را به دست گرفته و نیروهای وابسته به حزب خویش را در جبهه تحت رهبری خویش مصروف جنگ سازد. تبلیغات شدیدی که در جریان این جنگ به سود "حرکت اسلامی" به راه افتاد، دقیقاً برای مطرح کردن جبهه مجزا از رهبری سیاسی جامعه هزاره در ذهن پیروان و هواداران شیعه های درباری بود. اطلاق تقسیم بندی "حرکت" و "وحدت" برای جبهه سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره، مقاومت غرب کابل را از صبغه مردمی و سرنوشت مشترک اجتماعی آن مجزا نموده و در محدوده سیاست های حزبی کوچک می ساخت تا بعداً این زمینه به خوبی فراهم شود که قوماندانان ورزمنده گان حرکت اسلامی از همرزمان دیروزی خویش در حزب وحدت اسلامی گلایه کنند که "ما درجنگ های" وحدت " باشما همکاری کردیم؛ ولی شما در جنگ های"ما" خود را کنار کشیدید"؟!

علاقمندی رهبری تشیع درباری به نتیجه جنگ دارالامان به حدی بود که آیت الله محسنی با وجود آنکه قبلاً همه جنگ ها را به طور مطلق محکوم کرده و دست و عمامه اش را مبرا از آلوده گی جنگ قلمداد می نمود، جنگ دارالامان را مایه افتخار خود توصیف کرد که باعث مطرح شدن حرکت اسلامی گردیده و "چندین سفارت خارجی به وی تیلیفون کرده و گفته اند که حرکت در کابل قوی بوده است"!

تحریک احساسات حزبی در پوشش جنگ دارالامان بزرگترین هدفی بود که دشمنان جامعه هزاره، با پیروزی خویش در آن صف یکپارچه و متحد مقاومت غرب کابل را متلاشی می ساختند و در مرحله بعدی که حمله گسترده بر غرب کابل را به منظور حذف مقاومت و رهبری آن مدنظر داشتند، می توانستند که از نیروی "حرکت اسلامی" نیز به طور مشخص و مستقیم استفاده کنند. تلاش

دشمن بهرحال، نیروهای حرکت اسلامی را به طور حساب شده در مسیری انداخت که ناگزیر برخلاف منافع ملی و سیاسی جامعه و سرنوشت خویش حرکت کنند. البته خارج از محدوده نیروهای نظامی، به خصوص چون جنگ دارالامان و دست آورد های آن از سوی رسانه های "حاکمیت انحصاری" به نام "اردوی دولت اسلامی" تبلیغ می شد، در میان مردم جز بدبینی و انزوای بیشتر سودی نبخشید.

۳- تغییرجبهه "ضد انحصاری" به جبهه "ضد پشتونی"

مقاومت غرب کابل باداعیه عدالت سیاسی و محو انحصار قدرت سیاسی، موضعگیری ها و جبهه بندی هایی را در غرب کابل به وجود آورد که برای شیعه های غیر هزاره، حاکمیت انحصاری آقای "ربانی" و جمهوری اسلامی ایران به هیچصورتی قابل باور و پیش بینی نبودند. در این مقاومت، "رهبر شهید" بادرك عمیق از تاریخ دردبار اجتماعی و سیاسی افغانستان و منافع سیاسی، اجتماعی و ملی جامعه هزاره، سیاستی را اتخاذ کرد که ناقض تمام خواب و خیال های حاکمیت انحصاری - قبیلوی و حامیان خارجی آن بود که همه در محور عظمت جویی "تاجکستان بزرگ" و "کشورهای هفته" می چرخیدند. شیعه های غیر هزاره به عنوان مزدوران گوش به فرمان "حاکمیت انحصاری" و جمهوری اسلامی ایران، در تمام مدت این مقاومت، با کار شکنی و مواضع خصمانه و حتی معامله گری های خونبار خویش تلاش داشتند که جبهه غرب کابل را به نفع باداران نوکیسه خویش تغییر جهت دهند؛ اما در اثر مواضع قاطع و آگاهانه "رهبر شهید" و نیز هوشیاری و استواری مردم غرب کابل، هیچگاهی در هدف خویش توفیق نیافتند و بلکه صف متحد غرب کابل در برابر انحصارگران قدرت، روز به روز منسجم تر و آگاهانه تر شد.

فاجعه چنداول و افشار در واقع انتقام دشمنان از سیاست مبتنی بر خودارادیت سیاسی غرب کابل بود که عامل عمده در بن بست سیاست های "حاکمیت انحصاری" و جمهوری اسلامی ایران به حساب می رفت. در فاجعه افشار با آنکه "حاکمیت انحصاری" طراح و مبتکر آن بود و حتی خود بدان اعتراف می کرد، رسانه های تبلیغی جمهوری اسلامی ایران با مطرح کردن نقش برجسته "سیاف" تلاش زیادی به خرج دادند که آن را ناشی از خصومت "وهابیت" (عربستان) در برابر "شیعه ها"، و "پشتون ها" در برابر "هزاره ها" قلمداد کنند. در تمام تبلیغات مطبوعاتی و رادیویی ایران حتی یکبار نقش حاکمیت تشنه به خونِ مورد حمایت شان مطرح نشد. در هنگامه قیام عمومی ملت بر علیه "حاکمیت انحصاری" (۱۱ جدی ۱۳۷۲) باز هم این شیعه های غیر هزاره و جمهوری اسلامی ایران بودند که با تمام قوا از سقوط این حاکمیت جلوگیری کردند و حتی برای تقویت جبهات آن نیرو فرستادند. در انتخابات حزب وحدت نیز که تلاش دشمنان را به قدرت رساندن شیعه های غیر هزاره تشکیل می داد، هدف عمده تغییر جبهه غرب کابل در جهت خواسته ها ومنافع "حاکمیت انحصاری" بود و جنگ دارالامان نیز آخرین اقدامی به شمار می رفت که باشقه کردن جبهه مقاومت غرب کابل، حساسیت عمومی مردم را ازضدیت با "حاکمیت انحصاری" به جانب ضدیت با جامعه برادر پشتون گرایش دهند.

در جریان جنگ دارالامان، احمد شاه مسعود طی فرمانی که برای فهیم، رییس امنیت "شورای نظار" می فرستد، تأ کید می کند که "به شدت ادارات امنیت ملی را وظیفه بدهید که بتواند جنگ حرکت اسلامی را با حزب اسلامی توسط تبلیغات ملیتی فی مابین هزاره ها و پشتون ها دامنه وسیع بدهد تا تأثیراتش بالای ساحات مرکزی و ساحات سمت شمال به مثابه سنی و شیعه یا هزاره و پشتون توسعه یابد، که بهترین ضربه یی به خاطر پاشیدن شورای هماهنگی و مصروفیت کافی در عرصه جبهات بعدی خواهد بود."(*)

> *در فاجعه افشار با آنکه "حاکمیت انحصاری" طراح و مبتکر آن بود و حتی خود بدان اعتراف می کرد، رسانه های تبلیغی جمهوری اسلامی ایران با مطرح کردن نقش برجسته "سیاف" تلاش زیادی به خرج دادند که آنرا ناشی ازخصومت "وهابیت" (عربستان) در برابر "شیعه ها"، و "پشتون ها" در برابر "هزاره ها" قلمداد کنند. در تمام تبلیغات مطبوعاتی و رادیویی ایران حتی یکبار نقش حاکمیت تشنه به خونِ مورد حمایت شان مطرح نشد.*

تبلیغات شفاهیی که در جریان جنگ دارالامان ازسوی عمال شیعه های غیر هزاره و حاکمیت انحصاری به راه افتیده بود، نیز دقیقاً همین هدف تشدید خصومت میان "هزاره ها" و "پشتون ها" را دنبال می کرد و حتی نیروهای وابسته به تشیع درباری، اجساد تعدادی از افراد حزب اسلامی را که در جنگ به دست آورده بودند، روی تانك انداخته، غرض تحریك احساسات مردم در مناطق قلعه شهادت و دشت آزاده گان گردش دادند که البته مجموعه این عملکرد ها با تنفر و انزجار شدید مردم مواجه شده و حتی شیعیان درباری را ناگزیر ساخت که بر شیوه عملکرد خویش تجدید نظر کنند.

نکته قابل تذکر اینست که مقاومت غرب کابل از زمان آغاز خود همگام با تجارب و آگاهی سیاسی مردم رشد کرده و به پخته گی رسیده بود که خصومت در برابر سیاست های حاکمیت قبیلوی- نظامی نیز در همین راستا جهت می یافت. دشمنان جامعه هزاره، همانطوریکه در سایر ابعاد مقاومت غرب کابل دارای دید ناقص و نادرست بودند، در این مورد نیز ناشیانه تصور می کردند که به محض گشودن جبهه جنگ و راه انداختن تبلیغات "ضد پشتونی"، جهت اساسی جبهه مردم را تغییر خواهند داد.

٤- ایجاد هماهنگی نظامی میان شاخه های تشیع درباری در حرکت اسلامی و حزب وحدت:

بلافاصله پس از شروع شدن جنگ دارالامان، "کمیسیون مشترك نظامی" شیعیان درباری عملاً آغاز به فعالیت کرد و به طور منظم در اداره و رهبری جنگ سهم گرفت. شیعیان درباری برای متن صفوف وابسته به خویش، این هماهنگی را در محور ارتباط با "دولت

*- خبر نامه وحدت، شماره ٥٨٤، ۷/۲/ ۱۳۷۳، افشای توطیه خاینانه اخیر به رونیت اسناد، ص۱۱

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

اسلامی" و مخالفت با "رهبر شهید" توجیه می کردند. فهیم، رییس امنیت "شورای نظار" در مکتوبی که عنوانی "کمیسیون مشترک پاسداران و شورای نظار" می فرستد، برای سید مصطفی کاظمی دستور می دهد که "طبق هدایت محترم وزیر صاحب دفاع دولت اسلامی و آقای اکبری صاحب پاسداران باید عاجلاً در وقت ضرورت نیروهای ریزرف دولت اسلامی به قوماندہ برادر شیخ ناظر صاحب در ساحه جنگ به کمك قوماندان قمبر در تپه سکارت (سکاد) و خط های جنگی ارسال گردد. تا نیروهای برادر قمبر با مورال رزمی بتواند جلو نیروهای حزب اسلامی را بگیرد. و همزمان به اساس وعده قبلی جنگ سرد و تبلیغات علیه استاد مزاری به خاطر از بین بردن ملیت هزاره توسعه یابد.

در صورت امکان عملیات های صفر یك (ترور شخصیت های طراز اول جبهه مقاومت) به گروپ های مشخصه که از هر دو طرف معرفی شده است، و ظیفه داده شود." (*)

شرکت در جنگ دارالامان برای نیروهای وابسته به هر دو شاخه تشیع درباری، به مثابه اولین گام جدایی از جبهه خودی و جنگیدن در جبهه شیعه های غیر هزاره بود که مطلقاً با جبهه مقاومت جامعه هزاره و شخصیت مستقل سیاسی غرب کابل خصومت می ورزید.

در این مکتوب بر علاوه تقویت جبهه جنگ دارالامان، اهداف تبلیغی و تروریستی "کمیسیون مشترك" نیز واضح می گردد. منظور از "تبلیغات علیه استاد مزاری به خاطر از بین بردن ملیت هزاره" همان تبلیغات مبتنی بر هماهنگی "رهبر شهید" با "پشتون ها" یا "دشمنان طبیعی و تاریخی مردم هزاره" و ضدیت با "تاجك ها" یا "متحدین طبیعی و تاریخی مردم هزاره" است. این تبلیغات از سوی "کمیسیون مشترك" بیشتر برای تحریك روحیه جنگی نیروهای نظامی توصیه می شود تا وقتی به جبهه جنگ علیه حزب اسلامی گسیل می گردند، طرف مقابل خویش را با انگیزه "پشتون بودن" بکوبند.

"رهبر شهید" در مورد هماهنگی دو شاخه شیعه های غیر هزاره در جریان جنگ دارالامان می گویند که: "تعدادی از نظامیان که طرفدار آقای اکبری بودند، در جنگ شرکت کردند و قصر دارالامان را از دست حزب اسلامی بیرون نمودند و بعد هم از طریق رادیو اعلان کردند که در اینجا نیروهای دولتی موفق شده اند و شما هم این تبلیغات را شنیدید." (**)

ایجاد روحیه هماهنگی و همسنگری میان نیروهای نظامی وابسته به شیعه های غیر هزاره در دو شاخه حرکت اسلامی وحزب وحدت، برای انجام عملیات گسترده بعدی به عنوان ضرورت حیاتی تلقی می شد، چون بدون این روحیه هماهنگی و همسنگری ناممکن بود که آنان را به جنگ ناخواسته و ناآگاهانه ای بکشانند که بنیاد هستی سیاسی، اجتماعی و ملی شان را به آتش می کشاند. شرکت دو جنگ دارالامان برای نیروهای وابسته به هر دو شاخه تشیع درباری، به مثابه اولین گام جدایی از جبهه خودی و جنگیدن در جبهه شیعه های غیر هزاره بود که مطلقاً با جبهه مقاومت جامعه هزاره و شخصیت مستقل سیاسی غرب کابل خصومت می ورزید.

۵- جابه جایی نیروهای فنی و مسلکی حاکمیت فاشیستی در غرب کابل:

تبلیغات جنگ دارالامان و قلمداد نمودن نیروهای جنگی شیعیان درباری تحت عنوان "اردوی اسلامی" بهترین پوشش برای انتقال نیروهای فنی و مسلکی حاکمیت فاشیستی به غرب کابل و جابه جایی آنها در نقاط حساس و ستراتیژیکی بود. در این زمینه آقای بهرامی، آمر کشف حزب وحدت اسلامی، خاطرات خویش را چنین بیان می دارد: "... در همین حالات یك تعداد از افراد شورای نظار را به "اسکاد" و قصر دارالامان هم آورده و حتی اکثر نقاط حساس را به آنها سپرده بودند، مثلاً در "اسکاد" نیروهای مسلکیی که جا به جا شده بودند، اکثرۀ افراد دولت ربانی و شورای نظار بودند. دستگاههای بی ام چهل(B.M.40)، تانکها و توپ ها اکثراً در دست آنها بود. من یکبار خودم در قصر به دیدن ماما حبیب (یکی از قوماندانان حرکت اسلامی) رفتم، پنج نفر پنجشیری در قصر بودند؛ وقتی که پرسیدم که اینها برای چه آمده اند؟ گفتند که اینها مهمان هستند، دوباره می روند. در حالیکه من خودم می دیدم که همان پنجشیری ها در روبروی من مخابره در دست شان و با افراد کوه تلویزیون صحبت می کردند. این قضیه در موقعی بود که شورای نظار با ما شدیداً جنگ داشت و در گردنه سخی هم چند نفر از افراد ما شهید شده بودند. ما برای برادران حرکت گفتیم که این پنجشیری ها را دستگیر می کنیم، ولی آنها ایستاده گی کردند و گفتند که اینها مهمان اند و بر می گردند؛ اما آنها نرفتند و تا آخر همانجا ماندند." (***)

پس از جنگ لوای ۳ که منجر به تصفیه کامل "حاکمیت انحصاری" از غرب کابل شد، برگشت مجدد به غرب کابل و تحت نظارت داشتن این منطقه از نزدیك، بزرگترین پیروزی حاکمیت فاشیستی به حساب می رفت، چه رسد به اینکه در این برگشت خویش سلاحهای ثقیل و نقاط ستراتیژیکی را نیز تحت کنترول داشته باشد. شاخه های تشیع درباری در حرکت اسلامی وحزب وحدت اسلامی مطمین بودند که خود را تنها در فضای جنگی، و آنهم صرف به حمایت و تحت نظارت مستقیم باداران خویش حفظ کرده می توانند. نیروهای فنی و مسلکی "حاکمیت انحصاری" در نقاط حساس غرب کابل، در واقع قوت قلبی برای شیعه های غیر هزاره نیز بود، چون با این کار، آنها می توانستند که "حاکمیت انحصاری" را در تقبل مسوولیت و اداره جنگ مستقیماً شرکت دهند. روشن است که هر گونه شکست درجبهه نظامی شیعه های غیره هزاره به مفهوم شکست در تمام پالیسی های "حاکمیت انحصاری" بر علیه غرب کابل بود و درست به همین دلیل، جنگ دارالامان نقطه اشتراك سرنوشت سیاسی برای هر دوی آنان به شمار می رفت و همچنانکه رسانه های تبلیغی "حاکمیت انحصاری" ادعامی کردند، در غرب کابل نیز هیچکسی نبود که تبانی و اشتراك شیعیان درباری و

---

*- همان، شماره ۵۸۲، ۱۳۷۳/۶/۳۱، ص ۱۰

**- "سخنانی از پیشوای شهید" انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، مصاحبه باخبر نگاران پیام آزادی و خبر گزاری وحدت اسلامی، ص ۱۶۶

***- صفحه نو، هفته نامه خبری حزب وحدت اسلامی، شماره بیست و دوم، ٤ دلو ۱۳۷٤، ص۳، مبحث "تشیع درباری، از خیانت مذهبی تا برده گی سیاسی"

"اردوی دولت اسلامی" را در جنگ دارالامان مورد تردید قرار دهد که این جبهه مشترك، در حقیقت جبهه واحد اجتماعی و سیاسی آنها در برابر جامعه هزاره محسوب می شد.

٦- سنگر سازی در نقاط حساس غرب کابل:

شیعیان درباری در پوشش جنگ خویش با حزب اسلامی، در تمام نقاط حساس غرب کابل دست به افراز پوسته هایی زدند که قبل از آن در غرب کابل نه تنها معمول نبود، بلکه ضرورت آن احساس هم نمی شد. در جنگ دارالامان، نیروهای وابسته به تشیع درباری سنگرها و مواضع زیادی را از تصرف حزب اسلامی خارج ساختند و پس از آن در جریان چندین تهاجمی که حزب اسلامی برای پس گرفتن مواضع از دست رفته خویش انجام داد، ناکام ماند و احتمال اینکه خطوط شیعیان درباری آسیب پذیر باشد، خیلی کم به نظر می رسید. گذشته از آن امنیت مناطق مسکونی غرب کابل عمدتاً بدوش نیروهای حزب وحدت اسلامی بود که با حزب اسلامی پیمان مشترك نظامی داشت و حتی در صورت احتمال پیشروی حزب اسلامی نیز نقاط آسیب پذیر ساحات مسکونی مانند آخر دشت آزاده گان، لیسه حربی، سرای غزنی، پل سرخ، کارته چهار و کارته سه نبود که برای دفاع از آنها به ساختن سنگر های قوی و مورچل های کانکریتی ضرورت باشد؛ نهایتاً نقاطی که می توانستند در صورت تهاجم احتمالی آسیب پذیر باشند، استقامت های قطعه "اسکاد" بود که پایگاههای عمده نظامی به حساب می رفتند. آقای "بهرامی" در این زمینه می گوید که "ما برای جلوگیری از بی نظمی ها و همچنین بررسی حوادث و اتفاقاتی که در شهر پیش می آمد، گارنیزیون مشترکی را با حرکت اسلامی ساخته بودیم که در آن من از جانب حزب وحدت و "فقیری" از جانب حرکت اسلامی مسوولیت داشتیم. ما در گارنیزیون نشستیم و بین خود بحث کردیم که سنگر هایی که در داخل شهر روز به روز افزایش می یابد و در هر کوچه سنگر ساخته می شود، هم مردم را دچار وحشت کرده و هم بین دو حزب بی اعتمادی به وجود آورده است. ما طرح دادیم که این سنگر ها را باید از بین ببریم. برای این کار نماینده های شورای مرکزی حرکت و وحدت را هم در جریان گذاشتیم و با آنها مفصل صحبت کردیم و گفتیم که این سنگر ها برای مردم نگرانی ایجاد کرده و همه روزه در گارنیزیون شکایت می کنند که وحدت و حرکت در بین خود جنگ می کنند و اگر چنین نیست، سنگر بندی ها برای چیست؟ بعداً که بررسی کردیم، معلوم شد که اولین سنگر را برادران حرکت ساخته بودند. صوفی انور در سر "پل سرخ" سنگر خود را کانکریتی ساخته بود و این را خود مسوولین حرکت هم اعتراف می کردند. بعد از سنگر سازی صوفی انور، آهسته آهسته در تمام نقاط غرب کابل سنگر بندی شد. در اینجا ما نشستیم و فیصله کردیم که تمام سنگر های داخل شهر خراب شوند که برای این کار از طرف حزب وحدت، کربلایی حُر و از طرف حرکت اسلامی صوفی صفر وظیفه گرفتند که سنگر ها را خراب کنند. انوری آمد و صوفی صفر را به شدت منع کرد و حتی او را بابدترین شکل توهین نمود که در نتیجه برادران حرکت از خراب کردن سنگر ها سر باز زدند و این سنگر ها در جای خود باقی ماندند." (*)

آقای "بهرامی" در قسمت دیگر از خاطرات خویش می افزاید: "... انوری به صوفی صفر گفته بود که حق خراب کردن سنگر ها را ندارد و برایش واضحاً گفته بود که ما با خون جگر این چارسوها را گرفته ایم و برای ساختن آنها به قدر کافی پول مصرف کرده ایم، حالا شما برای طرح حزب وحدت این چارسو ها را از دست می دهید؟ انوری گفته بود که وحدت تصمیم دارد که سنگر های شما را خراب کند و آنگاه شما را از شهر بیرون کند و در کوه اسکاد محصور سازد، آن وقت تمام شهر در دست حزب وحدت می افتد؛ این تمام منطق آقای انوری برای قوماندانانش بود." (**)

افراز سنگر های جدید در غرب کابل، تنها منحصر به شاخه حرکت تشیع درباری نبود، بلکه در فضای بی اعتمادیی که به خاطر افراز اولین سنگر ها ایجاد شده بود، شاخه دیگری از تشیع درباری که در درون حزب وحدت اسلامی بود، نیز به نیروهای وابسته اش دستور داده بود که در قرارگاههای خویش سنگر سازی کنند که یکی از نمونه های مضحك و در عین حال خطرناك آن سنگر قرارگاه "داکتر احمدی" بود که در جنوب غرب منزل "رهبر شهید" قرار داشت. این قرارگاه دو منزله بود و در بام منزل دوم آن "سنگر دفاعی" خویش را به گونه ای ساخته بودند که تیرکش های آن مستقیماً بالای منزل "رهبر شهید" و اطاق های کار، نشیمن و استراحت ایشان حاکم بود و گشت و گذار در آن کوچه را در هنگام شب عملاً مختل ساخته بود!

این سنگر سازی ها هیچ توجیهی جز آماده گی گرفتن برای عملیات گسترده و هماهنگ بر علیه غرب کابل نداشت و جنگ دارالامان صرفاً بهانه و پوششی بود که ذریعه آن، شیعه های درباری پیروان ناآگاه خویش را تحمیق می کردند.

٧- جذب نیروهای "حزب وحدت" در صفوف "حرکت":

یکی از اهداف عمده راه اندازی جنگ دارالامان، جذب نیروهای نظامی بیشتر (مخصوصاً از میان جزوتام های حزب وحدت) برای "حرکت اسلامی" بود. برای این کار، شیعیان درباری از دو شیوه استفاده می کردند:

الف: به بهانه جبهات خطوط مقدم در برابر حزب اسلامی، معاشات نیروهای نظامی خویش را ارتقا دادند و در حالیکه حزب وحدت برای هر سرباز ماهوار ده هزار افغانی معاش می داد، حرکت اسلامی پنج برابر آن یعنی پنجاه هزار افغانی معاش قایل شد. این امر یك عده از نیروهای مربوط حزب وحدت اسلامی را که در نهایت فقر اقتصادی قرار داشتند و از جانب دیگر نیت شوم شیعیان درباری را غرض متلاشی ساختن جبهه مقاومت درك نمی کردند، به سوی صفوف "حرکت اسلامی" متمایل ساخت. در ضمن این نیروها، تعدادی از جوانان دیگر که جزء هیچکدام از قطعات نظامی نبودند، نیز به خاطر گریز از "فقر" و "بیکاری" در جمع نیروهای حرکت اسلامی می پیوستند.

ب: شیعیان درباری با تحمیق نیروهای حرکت اسلامی، آنها را به سراغ نیروهای حزب وحدت (که در واقع همسنگران شان به شمار می رفتند) می فرستادند، تا با پیشکش کردن روحیه همرزمی و همسنگری، آنها را به "همکاری" خود تشویق نمایند. این عده نیز امتیاز معاش بلند در صفوف "حرکت اسلامی" را با این مغالطه

*- همان، شماره ۲۱، ۲۷ جدی ۱۳۷٤، ص ۳.

**- همان شماره ۲۲، ٤ دلو ۱۳۷٤، ص ۳

فریبنده مطرح می کردند که "هر دو جبهه برای دفاع از مردم است، چه فرق می کند، در هر کدام که ضرورت بود، می رویم و از مردم خود دفاع می کنیم"!

این دو شیوه جذب نیرو توسط شیعیان درباری و وابسته گان آنها (و به کمك بی حد و حصر پولی حاکمیت فاشیستی) تا مقدار زیادی نتیجه بخشیده بود و نیروهای حرکت اسلامی به اعتراف یکی از بلند پایه ترین مسوولین نظامی این حزب از حداکثر هزار و پنجصد نفر قبل از جنگ دارالامان به حداقل چهار هزار و پنجصد نفر بعد از جنگ دارالامان (و مخصوصاً در آستانه ۲۳ سنبله) ارتقا یافته بود! یکی از مسوولین فرقه ۹۵ حزب وحدت اسلامی به تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۷۳ با نگرانی یاد کرد که از میان نیروهای این فرقه، همه روزه تعدادی می آیند و با مطرح کردن مشکلات اقتصادی خویش، ده هزار افغانی معاشی را که حزب وحدت پرداخت می کند برای تأمین معیشت فامیل خود، ناکافی خوانده و استدلال می کنند که منظور ما دفاع از غرب کابل و از خانه و ناموس ماست، چه فرق می کند که در جبهه حزب وحدت باشیم یا در جبهه "حرکت"؟

بر علاوه شیعیان درباری که در درون حرکت اسلامی فعالیت داشتند، شاخه دیگر آن در حزب وحدت نیز با استفاده از امکانات "حاکمیت انحصاری" به جلب و جذب نیروهای جبهه مقاومت به قطعات مربوطه خود (که منحصراً غند شیخ ناظر بود) می پرداختند.

"رهبر شهید" در خاطرات خود از این دوره می گفتند که "بعضی از قوماندانان برای جلوگیری از پراگنده شدن نیروهای خویش، پیشنهاد کردند که معاش و اعاشه سربازان بیشتر شود، اما با مشکلات اقتصادیی که داشتیم، این کار به هیچ وجه ممکن نبود؛ نیروهای حزب وحدت باید بیشتر از مشکلات شخصی خود، مشکلات عمومی حزب و جبهه را توجه می کردند ما صرفاً همینقدربرای قطعات مربوط حزب وحدت گفتیم که کسی حق ندارد از یك قطعه به قطعه دیگر نیرو جذب کند". سران تشیع درباری بر علاوه جذب نیروهای نظامی، قوماندانان جبهه مقاومت را نیز تشویق به معامله و ارتباط با دستگاه امنیت فاشیستی می کردند و جالب این است که برای انتقال این قوماندانان و حتی برخی از اعضای شورای مرکزی، سران بخش "حرکت اسلامی" تشیع درباری با استفاده از وجهه، اعتبار و موتر های خود فعالیت می کردند که طبق اظهارات آقای "بهرامی"، این کار از همان ابتدای انتقال شورای مرکزی به غرب کابل آغاز شده بود. وی دراین زمینه می گوید: "تعدادی از اعضای رهبری حرکت اسلامی، بلا فاصله پس از آمدن آقای اکبری به غرب کابل به جذب اعضای شورای مرکزی و قوماندانان حزب وحدت به نفع "مسعود" شروع کردند. همه روزه ما گزارشاتی را دریافت می کردیم که روزانه یکی دو نفر از قوماندانان یا اعضای شورای مرکزی را نزد فهیم می بردند و از آنجا یکمقدار پول گرفته، دوباره بر می گشتند و در داخل حزب و همچنین مردم غرب کابل تبلیغ می کردند و شایعه های گوناگون پخش می نمودند. متأسفانه این کارها که قبل از تعیینات حزب وحدت هم جریان داشت، پس از انتخاب شدن استاد مزاری به رهبری حزب، شدت گرفت و تا جایی پیش رفت که در بین قوماندانها و قطعات حزب بی اعتمادی و دورنگی ایجاد کرده و همه را نسبت به یکدیگر بدبین ساخته بود. اعتراف می کنم که در این زمینه شورای نظار و دستگاه امنیت آن دست بالاتر داشت، چون آنها هم پول فراوان پخش می کردند و هم یکعده از شخصیت های با نفوذ و مشهور حزب وحدت و حرکت اسلامی را با خود یکجا ساخته بودند. یعنی اینها دو حربه را همزمان در دست خود داشتند که یکی پول بی پشتوانه آقای ربانی بود و یکی اعتبار و نفوذ شخصیت های مطرح در احزاب حرکت و وحدت. در هر جایی که ضرورت می شد، یکی از این دو حربه برنامه های شورای نظار را تحقق می بخشید و به همین خاطر بود که آهسته آهسته در میان نظامی ها و قوماندانان و اعضای شورای مرکزی اختلافاتی پیش آمد و زمینه بهره برداری "شورای نظار" فراهم شد. در برابر این دو حربه شورای نظار ما فقط حمایت عمومی مردم غرب کابل را با خود داشتیم که به "استاد مزاری" اعتماد داشتند و هر کدام آنها هر گزارشی را که به دست می آورد، برای استاد مزاری می آورد و به این ترتیب بسیاری از توطئه ها قبل از عملی شدن خنثی می شد. با اینهم تلاش مشترك بعضی از سران حرکت و همدستان آقای اکبری و آیت الله فاضل به کمك و پشتیبانی شورای نظار همچنان ادامه داشت و گاهی به یك شکل و گاهی به شکل دیگری پیش می رفت. اینها تمام کوشش خود را متوجه آن ساخته بودند که با ایجاد تفرقه و دوئیت در صفوف حزب، نظامی ها وشورای مرکزی، توان مقاومت و مقابله حزب وحدت را کاهش دهند."(*)

آقای "بهرامی" در قسمت دیگری از خاطرات خویش، جریان خیانت سران تشیع درباری بعد از جنگ دارالامان را به طور واضحتر چنین بیان می دارد: "... ما در این رابطه با داکتر صادق هم صحبت های زیادی کردیم. وی در تمام موارد با ما همکاری و دلسوزی داشت. حتی اکثر عملکردهای خاینانه و معامله گرانه ای را که آقای جاوید و انوری بر علیه حزب وحدت انجام می دادند، برای ما حکایت می کرد. در هر جلسه ای که می کردیم، وی می گفت که مثلاً امروز جواد فلان قوماندان را با موتر خود به شهر برد، یا آقای جاوید فلان نفر دیگر را برد. امروز جاوید، آقای اکبری را باموتر خود به شهر منتقل کرد. (**) ... از طرف دیگر ما چون وظیفه داشتیم، مسایل را از طریق دیگر نیز تعقیب می کردیم. اکثراً آقای اکبری به خانه مصطفی کاظمی می آمد بعد موترش به یك بهانه ای بر می گشت و به بهانه اینکه در آن خانه مهمان است، دو سه ساعت می نشست و سپس با موتر آقای جاوید به شهر نزد فهیم می رفت و بعد از جلسه و صحبت، از آنجا پول می آورد" (***).

"رهبر شهید" نیز در سخنرانی تجلیل از شهدای ۲۳ سنبله که به تاریخ ۵ جدی ۱۳۷٤ در دشت آزاده گان ایراد فرمودند، با اشاره به خیانت سران تشیع درباری در حزب حرکت اسلامی گفتند:" ... ای کاش آقای جاوید قوماندانان ما را به حرکت دعوت می کرد؛ او اینها را در موتر خود- که وزیر صاحب بود و رییس حرکت اسلامی بود- در نزد فهیم می برد. تعدادی از قوماندانان می آمدند و این حرف را به من می گفتند و از من کسب تکلیف می کردند. من برای آنکه مسأله روشن شود و بدانم که اینها چقدر پست اند، می گفتم بروید و ببینید که اینها شما را چه می گویند." (****)

(ادامه دارد)

---

*- همان، شماره ۲۰، ۲ جدی ۱۳۷٤، ص ۳

**- همان، شماره ۲۱، ۲۷ جدی ۱۳۷٤، ص ۳.

***- همان، شماره ۲۲، ٤ دلو ۱۳۷٤، ص ۳.

****- سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۲۲۷.

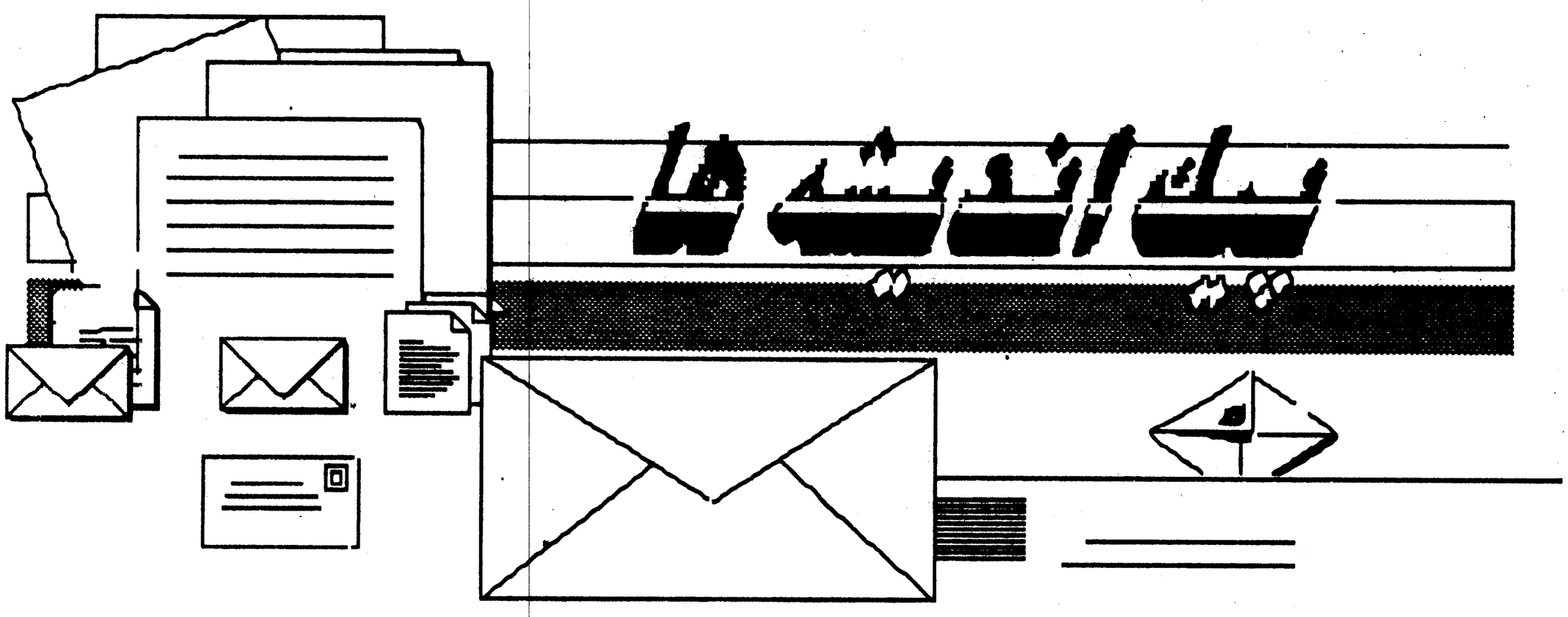

نامه نگاری ها

گرمترین تمنیات خود را خدمت نویسنده گان محترم «عصری برای عدالت» تقدیم می دارم و خیلی خوشوقتم که برای اولین بار فرصت می یابم تا از شما به خاطر نشر مجله تان قدردانی کنم و نقش ارزنده تان را در تغییر دیدگاههای سیاسی، اجتماعی وتاریخی خود مورد تمجید قرار دهم. نوشته های شما گرچه مخاطب خود را بیشتر جامعه برادر هزاره قرار داده، اما در واقع همه به نحوی از انحا از این نوشته ها متأثر می شوند. شما از دردی حرف می زنید که مربوط به تمام ملت است؛ یعنی این درد با وجود آنکه از دیدگاه شما در نقطه خاصی تمرکز یافته است، اما تمام بدنه کشور را بیمار ساخته و روشن است که «چو عضوی به درد آورد روزگار، دیگر عضوها را نماند قرار». حسن کار شما در این است که درد را در نقطه ای که با آن آشنایی بیشتر دارید، خوب تشخیص کرده و خوب تشریح می کنید. شما با تحلیل های خود، وضعیت کشور را از لحاظ تاریخی و شرایط کنونی، نه از روی عقده یا شعار، بلکه با مبناهای علمی دقیق مورد مطالعه قرار داده و روشن ساخته اید که علت و ریشه اصلی دردی که تا کنون دامنگیر ملت ما بوده است، در کجا قرار دارد. حسن دیگر کار شما اینست که حقایق را صریح و بی پرده بیان می دارید. این کار باعث محبوبیت زیاد نوشته های شما در میان شخصیت های روشنفکر شده است. البته می دانیم که در برابر این نوشته های شما از دیدگاههای گوناگون موافقت و مخالفت همیشه وجود داشته، ولی مهم اینست که شما از دیدگاه خود، مسایل را با شجاعت و صراحت مطرح می کنید؛ یعنی خواننده با خواندن مباحث شما، خود را در رابطه با نظرات تان در برابر ابهام و گنگی احساس نمی کند. من یقین دارم که اگر شما همین سبك را در کار خود ادامه دهید، برای تمام نویسنده گان کشور دیدگاه، جهت و معیار تازه ای خلق می کنید؛ به عبارت دیگر برای همه گوشزد می کنید که یا هیچ ننویسند، یا اگر می نویسند، به نوشته خود و حتی هر کلمه و جمله خود متعهد باشند، نه اینکه نوشته کردن را تفنن یا وسیله سیاست و فریب مردم قرار دهند. متأسفانه باید اعتراف کنم که تا کنون اغلب نویسنده گان ما به این نکته توجه نکرده یا اگر هم توجه کرده اند، بدان کمتر بها داده اند. نشرات و مطبوعات کشور ما اغلب با عینك حکومتی، حزبی وایدیالوژیکی به مسایل نگاه می کنند که این کار، ابتذال خطرناکی را دامنگیر فرهنگ و اندیشه جامعه ما کرده است. بسیارند کسانی که از فرهنگ صرف تبلیغات اغوا کننده و سرگرم کننده برای اهداف ناروای سیاسی و مقطعی خویش را مد نظر دارند و عنصر دیموکراسی و پخش عقاید مخالف را به مشابه مرگ خود می دانند. کشاندن فرهنگ تا سرحد بازیچه مرام های سیاسی، حالت غمبار ملت ماست که یقیناً بر ذهن و اندیشه نسل های بعدی ما نیز تأثیر بد خود را به جا خواهد گذاشت. می خواهم در ضمن سایر حرفهایم، این خواهش را نیز مطرح کنم که شما دوستان به این بُعد رسالت آگاهیبخش تان بیشتر توجه داشته باشید. فعلاً کارشما، همانطوریکه گفتم، خلق معیار تازه فرهنگی در جامعه ماست، اما این کار به طور حاشیه ای و ضمنی صورت گرفته، نه اینکه جزئی از هدف نشراتی تان باشد. شما باید مقابله با ابتذال فرهنگی را نیز به عنوان یك کار اساسی در نظر داشته باشید. نکته دیگر اینست که شما بیش از حد به مسایل درونی ملیت هزاره می پردازید و حتی خود را تنها در این بُعد منحصر ساخته اید. درست است که هر روشنفکر متعهد باید دردها و مسایل اجتماعی خویش را جستجو کند و به راه حل های آن بیندیشد، اما شما یقین داشته باشید که همه روشنفکران به کار شما علاقمند اند. همین حالا هر خواننده ای که مشتاق و علاقمند نشریه شماست، صرفاً مصداق ها را در نوشته های شما تغییر می دهد، بقیه همه چیز را مال خود می یابد. بناءً اگر شما از دردهای خاص خود بیرون شوید، یقیناً که باعث موفقیت و محبوبیت بیشتر از پیش تان خواهد شد.

نشرات و مطبوعات کشور ما اغلب با عینك حکومتی، حزبی وایدیالوژیکی به مسایل نگاه می کنند که این کار، ابتذال خطرناکی را دامنگیر فرهنگ و اندیشه جامعه ما کرده است. بسیارند کسانی که از فرهنگ صرف تبلیغات اغوا کننده و سرگرم کننده برای اهداف ناروای سیاسی و مقطعی خویش را مد نظر دارند و عنصر دیموکراسی و پخش عقاید مخالف را به مشابه مرگ خود می دانند. کشاندن فرهنگ تا سرحد بازیچه مرام های سیاسی، حالت غمبار ملت ماست که یقیناً بر ذهن و اندیشه نسل های بعدی ما نیز تاثیر بد خود را به جا خواهد گذاشت.

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

حرف آخری را که می خواهم تذکر دهم، در مورد «تشیع درباری» است که اعتراف می کنم برای جامعه شما آفت مزمن و برای ملت افغانستان عامل دامن زدن نفاق مذهبی است. بعد از خواندن تحلیل های شما حالا هر کس می داند که شاخه اکبری به ملیت هزاره تعلق ندارد و همه اشخاصی که در این جمع قرار دارند، آنقدر منزوی شده اند که اکنون از سایه شان نیز وحشت می کنند. می خواهم بگویم که «تشیع درباری» به عنوان یك فریب سیاسی، اکنون بی خاصیت شده است و شما آنچه را که منظور خودتان و ضرورت تاریخ سیاسی کشور ما بود، برآورده ساخته اید؛ بناءً چه بهتر است که پس از این با رها کردن «تشیع درباری» که اکثر تحلیل های تان را به خود معطوف داشته است، به ارتجاع سیاه ملت تماس بگیرید.

امروز ملت افغانستان با دوران سخت سیاسی و ملی مواجه است و سایه های سیاه قرون وسطایی و اختناق بر فضای کشور مسلط است. در این میان ملت به روشنفکرانی ضرورت دارد که با این فضای سیاه بی باکانه مقابله کند، انتظار ملت به جانب شما و سایر فرزندان آگاه وصادق آن است؛ این انتظار را بی پاسخ نگذارید.

با عرض سپاس مجدد

محمد رسول پژواك

پشاور - پاکستان ۱۲ میزان ۱۳۷۵

برادر نهایت عزیز، محمد رسول پژواك،

تمنیات نیك ما را نیز بپذیرید و مسروریم که دیدگاه های روشن شما را در مورد «عصری برای عدالت» دریافت نمودیم. از حسن نظر تان در مورد کار خویش خورسندیم و بپذیرید که همچون دیدگاهها حداقل ما را مطمین می سازد که ملت افغانستان آهسته آهسته صاحب زبان واحد برای تفکر نوین خویش می گردد که باید ابتذال جنگ ایدیالوژیك مذهبی و ضد مذهبی با ملت را به عنوان سنت منفور سیاسی و فرهنگی گذشته به دور انداخت.

شما می دانید که ستراتیژی «عصری برای عدالت» را دیموکراسی و عدالت تشکیل می دهد. امیدواریم که دوستان مقوله های دیموکراسی و عدالت را به عنوان دو نهاد نظام عدالت سیاسی و اجتماعی بپذیرند و به این مقوله ها از عقب ترمینولوژی های متداول سازمانی و حزبی توجه نکنند.

برادر نهایت ارجمند،

ما اعتراف می کنیم که تا کنون بیشتر از هر محور به دور محور «تشیع درباری» چرخیده ایم؛ ولی شما یقین داشته باشید که «تشیع درباری» ضمیمه مجزا نشدنی از پیکر نظام های ضد عدالت و دیموکراسی بوده است. امروز ما شاهدیم که در بعضی حلقات ظاهراً فرهنگی، در برابر نظریات ما عکس العمل هایی به وجود آمده است که از آن بوی سنت ها و منطق فرتوت دوران استبداد سیاسی و اجتماعی گذشته می آید. این امر نشان می دهد که دفاع از «تشیع درباری»، در واقع دفاع از تاریخ ننگین سیاسی است که بدون تردید عامل فاجعه ملی ملت افغانستان محسوب می شود. بناءً روشن می گردد که «تشیع درباری» عبارت از اصل سیاسیی است که بر مبنای آن ستراتیژی استبداد سیاسی بر جامعه ما تطبیق شده است و به عنوان مذهب وابسته به سیاست، تمام هویت های ملی، سیاسی و اجتماعی جامعه ما را نابود کرده اند.

با تمام شناخت شما از «تشیع درباری»، می خواهیم چیز دیگری را نیز علاوه کنیم که «تشیع درباری» را از دو دیدگاه مد نظر داشته باشید: یکی از دیدگاه سیاسی که چگونه با آن یك جامعه را نیست و نابود کرده اند و بعداً به عنوان مذهب، حقوق سیاسی، ملی و اجتماعی این جامعه را به کسانی داده اند که هیچگونه وجه مشترك اجتماعی و تاریخی با سرنوشت سیاسی و ملی این جامعه نداشته اند؛ و دیدگاه دیگر که «تشیع درباری» را به عنوان یك اشرافیت مذهبی مفتخوار در درون جامعه هزاره مطرح می کند.

شما می دانید که اشرافیت مذهبی مجزا از جوامع است. اشرافیت مذهبی عبارت از قانونمندی سیاسی، اقتصادی و اجتماعیی است که بنیاد و زیربنای آن را مذهب تشکیل می دهد و اگر مذهب اشرافی نباشد، تمام قانونمندی های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اشرافیت مذهبی نابود می گردد. شما تشیع درباری را صرفاً در محدوده شناخت سیاسی آن شناخته اید، اما در محدوده اشرافیت مذهبی حاکم بر سیاست، فرهنگ و هست و بود جامعه هزاره نشناخته اید. شما شاهد بودید که در دولت متواری آقای ربانی، شیعه ها شامل بودند. برای روشن شدن مجدد این مسأله می خواهیم اسم های شان را برایتان تکرار کنیم: سید محمد علی جاوید وزیر پلان، سید حسین انوری وزیر کار و امور اجتماعی، سید حسین عالمی بلخی وزیر تجارت، سید گوهری وزیر انکشاف دهات، سیدهادی و سید لولنجی وزیران مشاور رییس جمهور، سید حسن جگرن معاون وزارت دفاع، سید حسن یار رییس دانشگاه کابل، محسنی واکبری و سید فاضل اعضای شورای عالی دولت وده ها شیعه دیگر که در پست های ریاست و معینیت ایفای وظیفه می نمودند. شما فعلاً همینقدر می دانید که از این شیعه ها که عامل اساسی نابودی حقوق سیاسی و ملی جامعه هزاره با روپوش مذهب اند، یکی هم به جامعه هزاره تعلق ندارد...

... ولی اشرافیت مذهبی تشیع درباری، عبارت از نظامیست که در طول تاریخ (متوجه باشید که از تاریخ حرف می زنیم) باعث نابودی فعالیت های سیاسی و فرهنگی و فکری در درون جامعه هزاره بوده است. شما از مبارزه روشنفکری با عصر سیاه کنونی حرف می زنید، ولی آیا دانسته اید که مغزهای جامعه هزاره در طول تاریخ چگونه در زیر ساطور تکفیر اشرافیت مذهبی تشیع درباری جان داده اند؟ اگر شما بدانید که اشرافیت مذهبی تشیع درباری حتی کوچکترین بارقه تفکر را در ذهن افراد جامعه هزاره نابود کرده است، آنگاه به ما حق خواهید داد که هیچگاهی «تشیع درباری» را رها نکنیم.

شما از مبارزه روشنفکری با عصر سیاه کنونی حرف می زنید، ولی آیا دانسته اید که مغزهای جامعه هزاره در طول تاریخ چگونه در زیر ساطور تکفیر اشرافیت مذهبی تشیع درباری جان داده اند؟ اگر شما بدانید که اشرافیت مذهبی تشیع درباری حتی کوچکترین بارقه تفکر را در ذهن افراد جامعه هزاره نابود کرده است، آنگاه به ما حق خواهید داد که هیچگاهی «تشیع درباری» را رها نکنیم.

شما نمی دانید که تشیع درباری در چوکات تفکر منحط جامعه هزاره مطرح بوده و این امر خطرناکترین حالت برای رشد

تفکر نوین در درون جامعه ماست. اشرافیت مذهبیی که تفکر و اعتقاد یك جامعه را بسازد و به عنوان تقدس مطرح باشد، برای نابودی آن به مبارزه پی گیر و درازمدت منطقی ضرورت است.

ممکن است که با آمدن اولین حاکمیت عادلانه سیاسی، تشیع درباری از لحاظ سیاسی مطرود شود؛ ولی حاکمیت تشیع درباری به عنوان تفکر منحط در ذهن جامعه ما، به مبارزه آگاهانه و متداوم فرهنگی ضرورت دارد. شما نمی دانید که همین اکنون کسانی از جامعه ما که ماشاالله داستان می نویسند و خود را به عنوان صاحب نظر در مورد جنبش روشنفکری و ماهیت های آن مطرح می کنند، بازهم برای ما می نویسند که جامعه پذیرفته است که باید در زیر عبا و قبای اشرافیت مذهبی زنده گی کند و مبارزه ما در برابر این اشرافیت مذهبی، به جز منزوی شدن اجتماعی خود ما درد دیگری را دوا نخواهد کرد! این مثال را به خاطر آن مطرح کردیم که شما از گسترده گی تفکر منحط تشیع درباری در درون جامعه ما آگاه شوید.

برادر گرامی،

با شما کاملاً موافقیم که باید بیشتر به دردهای ملت بپردازیم تا تنیدن به گرد دردهای خاص یکی از جوامع این ملت؛ ولی در نظر ما چیز دیگری نیز وجود دارد که اینبار ما باید با خودشناسی کامل وارد عرصه سیاسی در سطح ملی شویم؛ گرایشات عام روشنفکری و حتی شعارهای عام عدالت و دیموکراسی یکی از جمله سنت های فرسوده دیروز است. جامعه ای که درونش آبستن خود آگاهی نباشد، ناممکن است که بتواند با شخصیت سیاسی و اجتماعی خود، در جوار دیگران موقعیت اصولی خویش را احراز کند. ما معتقدیم که شعارهای کلی به شکل عام نه تنها در سطح ملت افغانستان، بلکه در سطح جامعه بشری نیز قابل تعمیم و پذیرش اند؛ ولی اشکال اسارت اجتماعی و سیاسی آنقدر خاص و منوط به سرنوشت خاص جوامع اند که مقابله با این دردهای خاص از طریق شعارهای کلی به جز خود فریبی و شکست، دست آورد دیگری برای مغزهای آگاه جامعه نخواهد داشت.

ایمان و باورما اینست که باید در برابر دوران سیاه سیاسی و فکری مبارزه کرد، ولی باید توجه داشت که مبارزه در برابر حالت موجود قبل از همه به تفاهم مشترك بین مغزهای ملت افغانستان ضرورت دارد. امروز ما شاهدیم که تحت نام اتحادیه های روشنفکری بازهم بزرگترین خیانت سیاسی را در برابر تشکیل نظام عدالت سیاسی مرتکب می شوند. در نوشتار و گفتار از وحدت ملی حرف می زنند، ولی در ایمان و باورشان خواب های سیاه دوران اختناق سیاسی گذشته دیده می شود. تفاهم مغزهای ملت افغانستان، قبل از همه باید در محور تاریخ سیاسی ملت افغانستان به عمل آید. مبارزه در برابر دوران سیاه کنونی، اول باید از مبارزه در برابر تاریخ سیاسیی صورت گیرد که عامل فاجعه کنونی است. امروز آیا معتقد هستید که در جبهه تفاهم مشترك برای تحلیل تاریخ سیاسی ملت افغانستان، کسانی را با خود خواهید داشت که ظاهراً بیشتر از هر کس سنگ روشنفکری و «وحدت ملی» را به سینه می کوبند؟

ملت افغانستان به تازه گی فارغ از نظام انحصاری شد که در مدت چهارو نیم سال مطلقاً با باورهای سنتی انحصار قدرت سیاسی و امتیاز اجتماعی و فرهنگی حاکمیت می کرد. بیشتر از ده ها هزار انسان به خاطر تحکیم حاکمیتی به قتل رسیدند که بهترین تیپ تاریخی آن حاکمیت امیرعبدالرحمن در کشور بود. آیا به نظر شما، مغزهای ملت قبل از همه نباید در مورد موجودیت سنت تاریخی انحصار قدرت سیاسی در افغانستان به تفاهم برسند؟

ما معتقدیم که برای نجات ملت افغانستان، قبل از همه باید مغزهای این ملت به تفاهم و نظر واحد برسند. با شناخت تاریخ است که می توان پادزهر فجایع ملی را با مبارزه برای دیموکراسی و عدالت ایجاد کرد. شعارهای کلی خیلی ها زیبا، دلکش و فریبایند؛ ولی تفاهم ملی در هر کنج دنیا، بر اساس تفاهم مشترك بر مبنای تاریخ سیاسی ملت ها به وجود آمده است. امیدواریم که مغزهای بادرد ملت، قبل از ارایه شعارهای کلی، به شناخت تاریخ توجه کنند؛ چون عنصر شناخت تاریخی، یگانه عنصر برای تفاهم ملی ملت ها بوده است.

به امید نظریات تیك شما
با عرض حرمت و احترام
«عصری برای عدالت»

* * *

محترم م. ن از تهران – ایران می نویسند:

« قبل از همه چیز صمیمانه ترین شادباش ها و تشکرات و سپاس های قلبی ام را خدمت شما برادران متعهد و دلسوز و پیروان راستین خط سرخ رهبر شهید به مناسبت چاپ و نشر و پخش موفقیت آمیز اولین شماره ماهنامه بسیار ارزشمند و آموزنده «عصری برای عدالت» تقدیم نموده و این خلاقیت، ابتکار واقدام مهم فرهنگی و انسانی تان را خاضعانه خدمت تك تك شما عزیزان پر تلاش تبریك و تهنیت عرض نموده و از درگاه خدای متعال موفقیت روز افزون شما را در عرصه های امورات فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و مبارزه با فساد، ظلم، تبعیض و... در راستای امر به معروف و نهی از منکر خواهانم.

برادران عزیز!

با تعطیل شدن یا بهتر است بگویم با لغو امتیاز چاپ ماهنامه بسیار آموزنده «امروزما» و هفته نامه «صفحه نو» که نمیدانم به چه علت صورت گرفت، بنده دچار سردرگمی شده بودم از این ناحیه که هنوز که هنوز است، در عصر بیداری توده ها و در عصر شکسته شدن زنجیر اسارتها، بازهم آزادی بیان، اندیشه و قلم قربانی مصلحت اندیشی های سیاسی می گردد و بازهم می خواهند که با هزاران ترفندهای ناجوانمردانه سیاسی و مذهبی حلقه اسارت را به پای آزاده ترین مردمان کره خاکی بکشند و هرکسی را که قدرت بیان و تحلیل دردهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اعتقادی مردم خویش را دارد و می تواند معضلات و نارسایی های سیاسی، اجتماعی و ... مردم و جامعه خویش را موشکافانه به تفسیر وتحلیل گیرد، با هزاران دسیسه به زاویه های خلوت و سکوت رهنمون می شوند تا هیچ گلویی نباشد که عدالت را فریاد زند و هیچ قلمی نباشد که از انسانیت و حریت بنویسد، کاملاً دریك حالت افسرده گی و حتی سر شکستگی به سر می بردم.»

* * *

انجمن شهید مزاری(ره) در پیام تبریکیه خویش به مناسبت نشر اولین شماره «عصری برای عدالت» چنین می نویسند:

«... جبهه دشمن و رقیب می خواهد که طرفش همیشه خر

بارکش، احمق و کاملاً استثمار شونده و یا مصرف کننده باشد و ما هم می خواهیم انسان باشیم و خود تصمیم بگیریم وآزاد زندگی کنیم و همگی برادر باشیم ولی برابر؛ اینجاست که ما در اصول، آرمانها و اهداف باهم در تضاد هستیم؛ پس باید فریاد زد و نوشت که این مذهب و ایدئولوژی را که تشیع درباری و اربابان همنژاد شان تبلیغ می کنند، صرفاً برای سرگرمی توده هاست، نه عامل تحرک، جنبش و خیزش های اجتماعی و انقلابی آنان در برابر ظلم و ستم و انحرافات اعتقادی و فکری.

و باید خطاب به این نامردان روزگار فریاد زد و نوشت که ای استفاده جوهای مکار وکثیف! دین تریاك نیست، دین عامل بیداری و انسان ساز است نه خر بارکش ساز و وسیله ای برای عوامفریبی.

بازهم پیشنهاد خاضعانه ما برای شما عزیزان بیدار، مسوول، متعهد و صاحب اندیشه و قلم و شهامت اینست که مثل همیشه بازهم صریح، واضح و روشن بنگارید و بدون مصلحت اندیشی های سیاسی، که مصلحت اندیشی های از این دست همانا ذبح شرعی کردن حقیقتها و ارزشهای ناب دینی و ملی ما در پیش پای مردار و آلوده به خون انحصار طلبان فاشیست، وهابیت سفاك و کاسه لیسان وهابیت و فاشیزم (تشیع درباری) خواهد بود.

آری برادران متعهد و دلسوز! صریح و بی پرده و عاشقانه باید نوشت؛ زیرا به قول علامه بزرگ شادروان اقبال لاهوری:

هرکه پیمان با هوالموجود بست
گردنش از بند هر معبود رست
مومن از عشق است و عشق از مومن است
عشق را ناممکن ما ممکن است.

* * *

خواهر گرامی ما صدیقه حصاری از شهر کویته – پاکستان می نویسند:

«جای بس خورسندی و فرخندگی می باشد که صدای خاموش شده به شکل مطبوعاتی بازهم به صورت ندای «عصری برای عدالت» از حلقوم قلم برداران مجاهد نویسنده بیرون آمد...

آری، امروز ملت ما هرچه بیشتر نیاز به آگاهی و بیداری دارد و تنها راه آگاهی و بیداری توسط همچون نشریات حقجو و عدالتخواه ممکن است. ما افتخار داریم که افکار و اهداف والا و ارزشمند رهبر شهید توسط قلم برادران زنده نگه داشته شده و به پیروان و عاشقان آن شهید رسانیده می شود. بر همه ماست که راه رهبر شهید را زنده و پاینده نگه داریم، چون راهیست راه نجات ملت ما؛ در پیمودن این راه باهم همگام باشیم.»

* * *

محترم عبدالعلی صفایی ازشیراز–ایران مینویسند:

«... امیدوارم بهای آزادی و نجات راستین ملت از چنگال فاجعه های ملی و سیاسی پرداخته شده و ملت پس از دادن قربانیان بیشمار وتحمل درد و مصیبت های جانکاه صاحب نظام سیاسیی شود که بر مبنای عدالت و انسانیت، حقوق و کرامت انسانی هر فرد ملت را اعاده نماید... در این راستا مسلم است که به بسیج تمام مغزهای آگاه و مسوول جامعه خویش ضرورت داریم تا با درك از علت تمام ناهنجاریهای تاریخ سیاسی واجتماعی کشور، صادقانه برای سرنوشت مشترك ملت بیندیشند... چشم داشتن به بیرون از مرزها درست است که ساده ترین راه تسکین خود است ولی هیچگاهی ضامن نجات راستین از درد و فاجعه بوده نمی تواند، ما باید قبل از همه به خود بیندیشیم و کوشش کنیم که عمل نجات را در درون خود و در درون جامعه خود جستجو نماییم...»

برای نجات ملت افغانستان، قبل از همه باید مغزهای این ملت به تفاهم و نظر واحد برسند. با شناخت تاریخ است که می توان پادزهر فجایع ملی را با مبارزه برای دیموکراسی و عدالت ایجاد کرد. شعارهای کلی خیلی ها زیبا، دلکش و فریبایند؛ ولی تفاهم ملی در هر کنج دنیا، بر اساس تفاهم مشترك بر مبنای تاریخ سیاسی ملت ها به وجود آمده است.

* * *

محترم محمدداود از شهرکویته–پاکستان مینویسند:

«... اکنون با سقوط حاکمیت آقای ربانی در کابل، جمهوری اسلامی ایران، بزرگترین پایگاه برای تطبیق سیاست های منطقوی خود را از دست داده است؛ ولی این بدان مفهوم نیست که این کشور از مداخله در امور داخلی افغانستان دست می کشد. تبلیغات گسترده ای که اکنون از سوی این جمهوری به راه افتیده، نشان می دهد که حاکمان جمهوری اسلامی در تلاش آن اند که اینبار جامعه هزاره را در پوشش شعارهای شیعی و تعلقات مذهبی حربه رقابت و جنگ منطقوی خود قرار دهند... برای افشای این شگرد مزورانه و خطرناك، نقش عناصر فرهنگی و مراجع آگاهیبخش سیاسی و اجتماعی ما بیش از پیش حیاتی شده است. مخصوصاً که برای عملی شدن خواستهای جمهوری اسلامی ایران، عناصری از چهره های دوست تشیع درباری که هنوز در جامعه و در کنار برخی از مراجع سیاسی ما حضور دارند، فعالانه تلاش دارند... نجات دادن جامعه از شر استحمار مذهبی اساسی ترین رسالت نسل کنونی ماست که باید در تمام عرصه ها با جدیت و هوشیاری وارد اقدام شوند، در غیر آن روشن است که حاصل غفلت و خوش باوری ما جز شکست و اضمحلال قطعی ما چیزی نخواهد بود.»

* * *

محترم سخیدادلعلی از پشاور– پاکستان مینویسند:

«... می خواهم برای بزرگترین جهاد علمی و فرهنگی تان به خاطر روشن ساختن ابعاد قیام تاریخی ۲۳ سنبله، که به حق «سرآغاز تاریخ نوین» جامعه ماست، از صمیم قلب برای تان شادباش گویم و از خداوند برای تان اجر بخواهم.»

* * *

محترم س. ع. ابوالانصار از شهر کویته – پاکستان می نویسند:

«... نوشته های شما برادران یك بیداری نوین بین جوانان راه انداخته و آنان هر روز با علاقمندی بیشتر خواهان آگاهی از مسایل ودردهای اجتماعی خویش می باشند. ما می دانیم برادران ما با «جرم» چاپ و نشر نمودن مجله «عصری برای عدالت» و با «جرم» خدمت آگاهی و بیداری به جامعه خویش هدف بعضی فاشیست های مسلمان نما قرار گرفته و با مشکلات فراوان روبرو هستند، ولی ما به برادران شورای نویسنده گان اطمینان می دهیم که خود را تنها فکر

نکنند. برادران شما در گوشه و کنار دنیا با شما هستند...»

***

محترم امین از کویت انتقاد می نمایند:

«... در نشریه شما بیش از حد از تشیع درباری سخن گفته می شود و آنها کسی نبود که شما آنقدر بزرگ نموده اید. یعنی سرتاپای نشریه دور چند عنصر خاین می چرخد. درست است که چهره های خاین افشا و رسوا گردد، نه اینکه به بزرگ جلوه دادن آنها بینجامد و یا اهداف ملی یك نشریه را تشکیل بدهد...»

***

خواهر گرامی عزیزه پارسا ازغرب کابل مینویسند:

«... دریافت اولین شماره «عصری برای عدالت» مژده ای بود که قلب ما را امید تازه ای بخشید و من به نماینده گی از خواهران غرب کابل ضمن تقدیر از ابتکار ارزنده کانون فرهنگی رهبرشهید، انتشار «عصری برای عدالت» را گامی بزرگ و خدمت ارزنده دانسته برای همه دست اندرکارانش مبارکباد می گویم و از خداوند آرزو دارم که قدرت و صبر و تحمل بیشتر برای شان عنایت فرماید تا گام های استوار و مثبت تری در عرصه های فرهنگی بردارند.»

شیعیان درباری خون رهبر شهید و خون هزاران شهید مظلوم ملت ما را باید پاسخ دهند، آنها باید پاداش خیانت خود را بچشند، آنها باید به عزای تاریخ خود بنشینند، آنها باید در بدل هر قطره خون، خون پس بدهند، آخر آنها خوب می دانند که در حق ما چه کرده اند و چه چیز ها را از ما گرفته اند.

این خواهر ما ضمن نامه خویش در مطلب ارسالی تحت عنوان «آخرین سفر» خطاب به «پدر شهید خلق» می نویسند:

«... آخر، آنروز آخرین سفر تو و واپسین دیدار تو با ما بود. دست مان بی رمق، پای مان بی توان، نگاه مان بی نور و گلوی مان بی فریاد بود و کسی فریاد می زد که همه چیز تمام شده و همه امیدها و آرزوها لحظاتی بعد در خاك دفن خواهد شد...»

***

محترم رهجو از شهر کویته - پاکستان خطاب به شورای نویسنده گان «عصری برای عدالت» مینویسند:

«... سرحال و پربار به روشن کردن آتش تابناك تان همت کردید؛ دعای خیر بدرقه گام های تان. خرمن خرمن آتش به پا کنید که ظلمت سیاه سیاهکاران، سخت به وحشت افتیده و به آخرین تقلاهای خویش مصروف گردیده اند. اینجا هرگاهی که سرما و یخ و سیاهی و شب سرك می کشد، روشنی و گرمای آتش شما گرما بخش است و دلهره سیاهی و خنکی را زایل می سازد؛ دست تان پرتر بادا!»

***

جناب سید عبدالقدوس،

نامه شما را دریافت داشتیم؛ تا کنون گمان ما نمی آید که سید بزرگواری هم می تواند بازاری تر از هر ولگردی با فحش های رکیك، حرمت کلام و سخن را برباد دهد. «عصری برای عدالت»

***

خواهر گرامی ما داکتر لیلما سمیه از شهر پشاور - پاکستان می نویسند:

« من به عنوان یك زن تحصیلکرده هزاره از نوشته های تان و از انعکاس دادن بعضی نابرابری های جامعه و برملا ساختن جنایات بر مردم هزاره قدردانی می نمایم. رشد فرهنگی مردم ما از جمله ضروریات حتمی است. لهذا نشریات شما نیز تأثیر بیشتر برای فرهنگ مردم ما دارد.»

خواهر عزیز،

شخص مورد نظر شما آلوده تر از هر خاین درباری دیگر است و اسناد موثق خیانت وی را در موقع مناسب و فرصت لازم به چاپ خواهیم رسانید. «عصری برای عدالت»

***

محترم شریف سبحانی از دهلی - هند می نویسند:

«... از مدت های زیادی بود که تصمیم داشتم در مورد تاریخ کشور ومخصوصاً ملیت هزاره و محرومیت های آن تحقیق کنم و چیزی بنویسم. برای این کار منابع و مأخذ زیادی را جمع کردم و با سبك گذشته اولاً برجسته ترین واقعیت های تاریخی را نشانی کردم و بعد در کتابها به جستجوی فاکت ها و حوادث بر آمدم. حاصل کارم که حدود پنج سال است مرا به خود مصروف داشته است، صدها ورق نوشته و یادداشتی است که اکنون کم کم دارم به نحوه سوختاندن آنها یا حد اقل تجدید نظر کلی در آنها می اندیشم! اعتراف می کنم که علت این تغییر دیدگاه من در تاریخ نویسی مدیون تحلیل های تاریخی شماست که در برداشت من تاریخ کشور ما را به معنای واقعی آن از ریشه تغییر داده است. دیدگاه شما درمورد تاریخ و تحلیل تاریخی مسایل آنقدر جدید و آنقدر با سنت گذشته نگرش به مسایل تاریخی مغایر است که آدم به مشکل می تواند موارد مشابهی را با آن پیدا کند. درست است که شما به طور مشخص به تاریخ نویسی - مطابق عرف معمول- اقدام نکرده اید، اما با تحلیل های خویش تاریخ را آنچنان تشریح کرده اید که امروز هر کسی -وحد اقل من- می توانم به روشنی قضاوت کنم که تاریخ گذشته ما چقدر مملو از ناهنجاری بوده و تاریخ نویس ما چقدر به شکلیات حوادث تاریخی توجه کرده است. نگرش جدید شما، نگرش قدیمی را آنقدر کهنه ساخته است که پرداختن به آن جز سردرگمی خود و نسل خود چیز دیگری نخواهد بود. در نگرش گذشته، آدم در نهایت خود یك شخص فاضل پر معلومات در رابطه با حوادث تاریخی و نقل آنها می شود، یعنی نه یك صاحب نظر تاریخ، که یك قصه گوی تاریخ؛ اما نگرش شما صلاحیت علمی نقد و بررسی تاریخ را به آدم می دهد. مثلاً من با وجود آنکه فکر می کنم در سبك گذشته آنقدر موشکافی کرده ام و آنقدر فاکت های تازه را کنارهم چیده ام که در کتب دیگر کمتر به چشم می خورند، یعنی من به اضافه فاکت های دیگران خود نیز فاکت هایی را پیدا کرده ام، اما با خواندن و آشنا شدن به دیدگاه شما -که دیدگاه جدید خودم نیز شده است- اغلب به خودم و زحمت هایم افسوس می خورم و یقین دارم که اگر این دیدگاه را در ابتدا می داشتم، امروز به نتایج و دست آوردهای دیگری می رسیدم. درست است که من از کار خود پشیمان نیستم و زحمت هایم را به کلی بی فایده نمی بینم، اما یقین دارم که برای هدف خاص خود -تدوین تاریخ- به کار جدید و تازه ای

ضرورت دارم.

به طور مثال، یکی از جالب ترین نکته تاریخی را که شما برای اولین بار در تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور مطرح کرده اید، مسأله «تشیع درباری» است که یقین دارم بدون شناخت آن تاریخ سیاسی افغانستان حداقل در قسمت جامعه هزاره کاملاً ناقص و بی مفهوم بوده است. تاریخ نویس کنونی ما -مخصوصاً کسانی که بیشتر در مورد ملیت هزاره می نویسند- ناگزیر اند که قبل از هرکار دیدگاه و نظر خود را درمورد تشیع درباری و نقش و سهم آن در تاریخ اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره روشن کند. زیرا شناخت تشیع درباری بخش عمده سیاست دربار حاکمان گذشته کشور ما را تشکیل می دهد و اگر خواسته باشیم تاریخ را بدون این شناخت بررسی کنیم، بدون شك به خطا و بی راهه خواهیم رفت...»

تاریخ نویس کنونی ما -مخصوصاً کسانی که بیشتر در مورد ملیت هزاره می نویسند- ناگزیر اند که قبل از هرکار دیدگاه و نظر خود را درمورد تشیع درباری و نقش و سهم آن در تاریخ اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره روشن کند. زیرا شناخت تشیع درباری بخش عمده سیاست دربار حاکمان گذشته کشور ما را تشکیل می دهد و اگر خواسته باشیم تاریخ را بدون این شناخت بررسی کنیم، بدون شك به خطا و بی راهه خواهیم رفت.

* * *

خواهر گرامی ما زینب طاهری از غرب کابل مینویسند:

«... دشمنان برای کوبیدن جبهه ما و برای نابود کردن رهبر محبوب ما تمام تلاش های خود را به کار بردند و ظاهراً به این هدف شوم خود نیز رسیدند، اما غافل بودند که متن مردم آگاه و به پا خاسته را هیچگاهی نابود کرده نمی توانند و فریاد عدالتخواهی رهبر شهید ما را هرگز خاموش نمی توانند... امروز همه مردم ما -زن و مرد- در پای علمی ایستاده اند و به دور پرچمی به هم گره خورده اند که در هر نقطه آن اسم و یاد آن رهبر گرامی تاریخ ما نقش است؛ ما همه خواهیم مرد و دشمنان در نهایت همه ما را خواهند کشت، ولی خون ما این اسم و این یاد را پر رونق تر خواهد ساخت؛ شیعیان درباری خون رهبر شهید و خون هزاران شهید مظلوم ملت ما را باید پاسخ دهند، آنها باید پاداش خیانت خود را بچشند، آنها باید به عزای تاریخ خود بنشینند، آنها باید در بدل هر قطره خون، خون پس بدهند، آخر آنها خوب می دانند که در حق ما چه کرده اند و چه چیز ها را از ما گرفته اند... من به عنوان یك خواهر شما، همیشه منتظر پیام سرخ شما هستم و می دانم که رهبر ما شهید عصری برای عدالت بود و خود ما نیز رهروان آن رهبریم.»

* * *

محترم ج. بیایانی از اوکراین - کیف می نگارند:

«عصری برای عدالت» درست مرا در همان خطی قرار می دهد تا خود را، توانمندی خود را، ظرفیتهای فکری و عقیدتی خود را، تاریخ، فرهنگ و گذشته پر از درد خود را و همچنان ماهیت دشمنان خود را در وجود «تشیع درباری» به درستی تشخیص نمایم. با شناخت دوست و دشمن است که نه تنها از تحمیق مذهبی و سیاسی نجات می یابم، بلکه خود را از قید زنجیرهایی که در طی یك سده دست و پا گیرم بودند، رها می سازم. در غیر این شناخت و آگاهی، برده گی من تداوم خواهد یافت و این مهم نیست که برده یك شخص باشم، برده جامعه باشم و یا غلامی من از طریق «تحمیق مذهبی» و یا «اسارت سیاسی» تعمیل گردد... اگر کسی بخواهد و یا نخواهد، «عصری برای عدالت» فریاد دردمندانه جامعه ایست که نابودی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی اش با توطیه سکوت صدساله از داخل و بیرون، اعمال گردیده است. «عصری برای عدالت» رهگشای دردهای تاریخ و تبیین روشن از واقعیت های زمان کنونی عصر ماست که نسل به آگاهی رسیده جامعه هزاره را از عام گرایی های روشنفکرانه دور می سازد و به زمان خاص خودش و مکان خاص خودش که به خون مردمش رنگین اند، پیوند می دهد. تجربه نشان داد که این عام گرایی ها به آن فریب می ماند که یك انسان تشنه در یك صحرای سوزان «سراب» را به جای «چشمه حیات» عوضی بگیرد.»

* * *

دوست گرانقدر ما آقای عبدالروف الله یاری از توکیو- جاپان می نویسند:

«ازینکه واقعاً با عشق و علاقه قلبی خویش مشغول رساندن پیام مردم مظلوم خویش می باشید، خود از شما تقدیر خواهد کرد و از ما به عنوان فردی مظلوم از همان مردم تنها چیزی که قلباً نثار قلم و زبان و حرکت و خواسته های شما می کنیم، پشتیبانی می باشد و بس و امیدوارم خدای لایزال شما را در هرکجا که هستید، یاری کند....

برادران گرانقدر، ممکن است در طول این حرکت پر معنی شما در ارتباط با «عصری برای عدالت»، هزاران چهره گاهی در لباس دوست و گاهی در لباس دشمن سد راه و مانع خواسته های شما گردند؛ ولی امید است که برادران گرانقدرم با حرف قلم و فریاد مسیر خویش را همگام با خواسته های مردم حفظ و این رونق دنیای موجود در وجود شما نباید خاموش گردد.»

* * *

نامه های این خواهران و برادران گرامی به اداره «عصری برای عدالت» رسیده است که در شماره های بعدی به چاپ و پخش آنها مبادرت خواهیم ورزید:

ع. فروغ، ع. آشنا، کرمی، ا.گوهری، علیشاه، رضایی، محمد موسی شفیعی، نجیب الله، انجمن رهروان رهبر شهید، لیلا فهیمی، احمد علی، سلیمان، آزاده، فخریه سلطانی، شفایی، انجنیر علی داد، صفی الله، نصیراحمد، حمیدی، علی مالستانی، رجب علی، داکتر واحدی، فریداحمد، پیام، داکتر احمدی، غلام علی صدیقی، شریف رحمانی، وحیدالله، فرمند، زهره، نسرین، جویا، راسخ، سهراب علی، محمد عثمان بشردوست، احمد سلیمی، مبارز، انجنیر علی احمد، فاطمه رحمتی و اورنگزیب بهادر.

ح. شهیدی

ایران در افغانستان شکست خورد

حاکمان جمهوری اسلامی ایران بعد از شکست خویش در افغانستان، باید با صداقت اعتراف کنند که نه در سیاست داخلی خویش برای ملت با فرهنگ ایران پیروز بوده اند و نه در سیاست های خارجی (نژادی و مذهبی) خویش غرض صدور انقلاب برای کشورهای دیگر! آگاهان سیاسی می دانند که وابسته گی سیاسی و مذهبی به جمهوری اسلامی ایران سرنوشت انزوای ملی و بین المللی جمهوری اسلامی ایران را بر جوامع دیگر نیز تطبیق می نماید و این امر، بعد از شکست ایران در افغانستان، بارزترین خطریست که حتی جواسیس «اطلاعات ایران» نیز از آن اجتناب خواهند کرد.

آنچه بعد از سقوط حاکمیت انحصاری آقای ربانی مسلم است، شکست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان است. بعد از سقوط مقاومت جامعه هزاره در غرب کابل، یگانه پیروزی نصیب ایران شد؛ ولی اگر سقوط مقاومت غرب کابل باعث پیروزی ایران در کابل شد، در حقیقت همین پیروزی به مثابه آغاز شکست آن در افغانستان نیز گردید.

جبهه مقاومت مردمی در غرب کابل در جریان سه سال دفاع خود، از سیاست ایدیالوژیك مذهبی به شکل جبهه مقاومت ملی و عدالتخواهی تغییر شکل داد. داخل شدن مردم در صحنه مقاومت و ایجاد شدن رهبری جامعه توسط پیشوای کبیر آن عبدالعلی مزاری، مقدمات نابودی سیاست دو پهلوی نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان را مساعد ساخت.

بعد از آنکه مقاومت غرب کابل کاملاً خصیصه ملی به خود گرفت، اراده سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران هیچگونه نقش برای تعیین اهداف سیاسی و ملی جبهه مقاومت مردمی جامعه هزاره نداشت. شکست ایران در افغانستان بر خلاف نظر آقای «چنگیز پهلوان»، تیوری پرداز سیاست منطقوی جمهوری اسلامی، به علت «مبهم بودن» و «عدم تشخیص به موقع» نبود، بلکه به علت عدم شناخت از ترکیب اجتماعی ملت افغانستان و به علت عدم احترام به ترکیب مذهبی و تاریخ محرومیت سیاسی جامعه هزاره بود.

بخش بندی سیاست منطقوی جمهوری اسلامی ایران به سیاستهای نژادی و مذهبی به مفهوم عدم سیاست دقیق ستراتیژیك این کشور در مورد افغانستان بود. جمهوری اسلامی ایران با سیاست دوگانه مذهبی و نژادی به همان مرغ زیرکی می ماند که اکنون در دو دام گیر مانده است. تبدیل شدن حاکمیت آقای "ربانی" به حاکمیت انحصاری- قبیلوی و جنگ آنان در برابر جوامع باهم برادر ملت افغانستان، قبل از همه نطفه مرگ را در درون سیاست نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران خلق کرد. سردمداران «جمهوری اسلامی» بدون درك از معضله ملی افغانستان و بدون درك از روحیه ملی جوامع ملت افغانستان، قویاً بدین اعتقاد بودند که از طریق تحمیق ایدیالوژیك مذهبی می توانند خودارادیت ملی و سیاسی جامعه هزاره را از او سلب کنند و به همین علت بود که سیاست نژادی را در محور سیاست منطقوی خویش قرار دادند و حمایت مرموز ولی گسترده خویش را از حاکمیت انحصاری آقای "ربانی" به عمل آوردند. یگانه عکس العمل سیاسی جمهوری اسلامی ایران در برابر تغییر شکل جبهه مقاومت جامعه هزاره به جبهه ملی و ادعای حق سیاسی، عبارت از به وجود آوردن «فراکسیون اکبری» بود. کشیدن این فراکسیون از درون حزب «وحدت اسلامی» یگانه امکانی را که برای جمهوری اسلامی ایران مساعد ساخت، همانا منسجم ساختن تمام شیعه های مزدوری بود که به جامعه هزاره تعلق نداشتند و به عنوان برده گان صادق سیاست ایدیالوژیك مذهبی جمهوری اسلامی ایران در جوار حاکمیت انحصاری آقای ربانی عمل می کردند. بدیهی است که آوردن تجزیه سیاسی در رهبری حزب وحدت وموجودیت سیاست سنتی حزبی با ترکیب عناصر تشیع درباری، عامل اساسی برای سرکوب مقاومت غرب کابل گردید؛ ولی تجربه نشان داد که جمهوری اسلامی ایران با سرکوب مقاومت غرب کابل و داشتن «فراکسیون اکبری» در دست خود، جامعه هزاره را با خیانت آشکار وصریح مذهبی، به قطب کاملاً متضاد سیاست منطقوی خویش در رابطه به افغانستان تبدیل کرد.

از دست دادن جامعه هزاره برای جمهوری اسلامی ایران باعث آن شد که اولاً سیاست نژادی آن افشا گردد و بعداً تمام فشار این جمهوری بر محور سیاست نژادی آن تمرکز یابد. حمایت آشکار نظامی و اقتصادی از حاکمیت آقای ربانی، تبدیل شدن خط هوایی مشهد- کابل به خط ترانزیت سلاح و اهداف واحد سیاسی و اجتماعی تهران و کابل در مورد تحکیم پایه های حاکمیت انحصاری- قبیلوی آقای ربانی، باعث یك بُعدی (نژادی) شدن سیاست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان گردید.

رانده شدن عناصر تشیع درباری از درون جامعه هزاره، باعث مرگ یك بخش عظیم عناصر وابسته به جمهوری اسلامی ایران در درون این جامعه نیز گردید. مجزا شدن جبهه سیاسی واجتماعی عناصر تشیع درباری مطابق به سیاست نژادی جمهوری اسلامی ایران در کابل، حالت کمرشکن اجتماعی و سیاسیی را بر این عناصر تحمیل کرد که دیگر در طول تاریخ آینده ملت افغانستان، به هیچصورتی قادر بدان نخواهند شد که با استفاده از پایگاه اجتماعی جامعه هزاره و با کاربرد شعارهای مطلقاً مذهبی، باعث نابودی حقوق سیاسی، ملی و اجتماعی این جامعه شوند.

تشکیل «فراکسیون اکبری» بزرگترین شکست جمهوری اسلامی ایران حتی در سیاست های آینده این کشور در مورد افغانستان

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

گردید؛ چون جامعه هزاره اگر صاحب اندکترین شعور سیاسی نیز باشد، هیچگاهی بار دیگر فریب تحمیق مذهبی جمهوری اسلامی ایران را نخواهد خورد و خیانت بزرگ این جمهوری را درمورد مقاومت ملی و عادلانه خویش در غرب کابل فراموش نخواهد کرد.

اکنون به ساده گی می توان ادعا کرد که توسل جمهوری اسلامی ایران به «فراکسیون اکبری»، ظاهراً برای یك مدت این جمهوری را در کابل پیروز کرد، ولی چون این سیاست یك سیاست کاملاً فرصت طلبانه و مقطعی بود، نه تنها تضاد سیاست نژادی و مذهبی ایران را در کابل حل نکرد، بلکه این تضاد را آنقدر اوج دادکه جز سیاست نژادی دیگر سیاستی برای سردمداران «جمهوری اسلامی» در افغانستان باقی نماند. با تشکیل «فراکسیون اکبری»، بزرگترین امید ایران آن بود که عناصر وابسته به سازمان «اطلاعات» خویش را از درون جامعه هزاره شامل شورای مرکزی آن فراکسیون سازد و بعداً از طریق همین خاینین متعلق به جامعه هزاره، حزب «حدت اسلامی» را به طور یکپارچه در جوار حاکمیت آقای ربانی بکشاند. قرار گرفتن «زاهدی» در جوار «فراکسیون اکبری» نظر به دستور سازمان اطلاعات ایران، بارزترین نمونه ایست که باید دیگر شخصیت های وابسته نیز آن را تعقیب می کردند. عناصر دیگری نیز وجود داشتند که با تمایل و وابسته گی مطلق به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، خواهان تعقیب راه سیاسی «زاهدی» بودند؛ ولی تنفر مطلق جامعه هزاره از جمهوری اسلامی ایران، باعث آن گردید که این عناصر با وجود داشتن دست دوستی با «جمهوری اسلامی» و با وجود تماس های مکرر و پیهم با حاکمیت ربانی، تا به اخیر به علت فشار اجتماعی جرأت نتوانستند که عامل خیانت علنی به اهداف ملی و عادلانه جامعه هزاره گردند.

شکست سیاست ایدیالوژیك مذهبی جمهوری اسلامی ایران با تنفر شدید سیاسی جامعه هزاره از این جمهوری همزمان بود. در طی مدت بیشتر از یك و نیم سال پس از سقوط مقاومت غرب کابل و شهادت رهبری آن، جمهوری اسلامی ایران بزرگترین تلاش اقتصادی و تسلیحاتی را برای نابودی مطلق جبهه مقاومت ملی جامعه هزاره در سر تاسر هزاره جات به خرج داد. همکاری نظامی در سطح فرستادن تانکیست ها و مشاورین نظامی، ارسال و سایل مدرن تروریستی و گازهای زهری و صدا خفه کن برای سید علاً رحمتی و دیگر جواسیس سازمان اطلاعات ایران در درون حزب وحدت اسلامی بیانگر سیاست مداوم و کینه توزی بی پایان در برابر جبهه مقاومت ملی جامعه هزاره در افغانستان است. علت این عناد ورزی جمهوری اسلامی ایران در برابر خودارادیت ملی و سیاسی جامعه هزاره این بود که «فراکسیون اکبری» را از انزوای مطلق اجتماعی و سیاسی در درون جامعه هزاره نجات دهد و اگر "فراکسیون اکبری" از انزوای مطلق در درون جامعه هزاره خلاص می شد، اولین پیامد آن شکست بن بست سیاست نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان بود. بی ریشه گی مطلق اجتماعی «فراکسیون اکبری» در درون جامعه هزاره، عامل اساسی ضعف مطلق سیاسی آن در جوار حاکمیت انحصاری- قبیلوی آقای ربانی بود. فاقد شدن شبعه های درباری از پایگاه اجتماعی جامعه هزاره، «فراکسیون اکبری» را به یك لاش مرده سیاسی تبدیل کرد که به غیر از درد سر بزرگ سیاسی، دیگر چیزی را برای جمهوری اسلامی ایران و حاکمیت متواری شده آقای ربانی به وجود نیاورد.

شکست سیاسی جمهوری اسلامی ایران در مورد ساختن «فراکسیون اکبری» باعث آن گردید که جمهوری اسلامی ایران به شکل سرسام آور و خیلی ها آشکار و علنی از حاکمیت انحصاری- قبیلوی آقای ربانی حمایت نماید. یگانه کاری را که جمهوری اسلامی ایران برای جبران شکست سیاست خویش در مورد ساختن «فراکسیون اکبری» انجام داد، ایجاد دو سیاست جنبی در جوار سیاست اساسی حمایت بدون قید و شرط از حاکمیت آقای ربانی بود. این دو سیاست جنبی عبارت از تمویل «فراکسیون اکبری» و ایجاد رابطه مجدد دوستی با حزب «وحدت اسلامی» بود. سرمایه گذاری بی حد و حصر جمهوری اسلامی ایران بر عناصر وابسته به سازمان اطلاعات این کشور در درون حزب «وحدت اسلامی»، سرمایه گذاری هنگفت برای پوسانیدن و منزوی نگه داشتن این حزب در رابطه به جریانات سیاسی و ملی کشور بود. چون اگر جمهوری اسلامی ایران نتوانست حزب «وحدت» را در کنار حاکمیت انحصاری آقای ربانی بکشاند، از طریق منزوی نگهداشتن این حزب در معادلات سیاسی و نظامی، حد اقل حاکمیت ربانی را از خطر یك جبهه خاطر جمع می ساخت. از طریق دیگر، با ترور قوماندانان و ارسال مدرن ترین سلاح های تروریستی، اقدام به نابودی مسوولین سیاسیی نمود که عامل اساسی شکست سیاست مذهبی جمهوری اسلامی ایران در غرب کابل به شمار می رفتند.

تجربه تاریخی نشان داده است که حاکمیت های منزوی شده در سطح ملی، ناممکن است که با پشتوانه اقتصادی و تسلیحاتی کشورهای بیگانه به زنده گی خویش ادامه دهند. سرمایه گذاری بر همچون حاکمیت ها به جز بازی در قمار محتوم به باخت، چیز دیگری نبوده است.

تمرکز تمام کمك های اقتصادی و تسلیحاتی جمهوری اسلامی ایران بر حاکمیت انحصاری در حال زوال آقای ربانی، علت دیگر برای شکست مطلق این کشور در افغانستان گردید. سردمداران جمهوری اسلامی ایران آنقدر در محور سیاست نژادی خویش غرق گردیدند که یکبار توجه نکردند که حاکمیت انحصاری- قبیلوی آقای ربانی با گذشت هر روز به طرف انتهای انزوای ملی خویش حرکت می کرد. حمایت عام و تام از همچون حاکمیت، حمایت «اتحاد شوروی» سابق را از «جمهوری دیموکراتیك» محکوم به زوال حزب «وطن» به خاطر می آورد. تجربه تاریخی نشان داده است که حاکمیت های منزوی شده در سطح ملی، ناممکن است که با پشتوانه اقتصادی و تسلیحاتی کشورهای بیگانه به زنده گی خویش ادامه دهند. سرمایه گذاری بر همچون حاکمیت ها به جز بازی در قمار محتوم به باخت، چیز دیگری نبوده است.

بعد از سقوط حاکمیت انحصاری آقای ربانی و بعد از شکست و متواری شدن نیروهای نظامی این حاکمیت نیم بند، مسلم ترین پیامد، شکست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان است. تجربه نشان داده است که سرمایه گذاری های بعدی این جمهوری بر هر یك از نیروهای موجود، صرفاً ایجاد مقاومت در برابر حاکمیت جدید

کابل خواهد بود و بس؛ چون عدم ستراتیژی دقیق در سیاست منطقوی ایران، مثل هر وقت سرمایه ملت فقیر ایران را برای رقابت بدون هدف منطقوی «جمهوری اسلامی» برباد خواهد داد.

با به وجود آمدن حاکمیت جدید در کابل، آنچه مسلم است مرگ حیات سیاسی و اجتماعی تنظیم های جهادی در حاکمیت است. این امر حالت کشنده دیگر را بر سیاست منطقوی جمهوری اسلامی ایران نیز تحمیل می نماید؛ چون اگر تا هنوزهم به عناصر وابسته به سازمان اطلاعات خویش در درون حزب وحدت محاسبه می کند، باید به خوبی واقف باشد که این جامعه هزاره است که سیاست احزاب خویش را تعیین می نماید، نه چند فرد جاسوس! همانطوریکه جمهوری اسلامی ایران در یك و نیم سال اخیر با وجود سرمایه گذاری هنگفت نتوانست «حزب وحدت اسلامی» را در جوار حاکمیت انحصاری آقای ربانی بکشاند، همانطور باید به خوبی واقف باشد که عامل شکست سیاست های بعدی اش نیز بازهم جامعه هزاره و خواست های ملی و عدالتخواهانه آن خواهد بود. سرمایه گذاری بر چند جاسوس یك حزب، مثل همیش محکوم به شکست است.

پیامد شکست جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان می توان از دو جنبه مدنظر داشت: جنبه اول اینست که شکست کنونی ایران در افغانستان به مثابه شکست دایمی آن در این کشور خواهد بود. اکنون نیروهای وفادار به جمهوری اسلامی ایران از لحاظ نظامی اهمیت خود را از دست داده و یگانه قدرتی که می تواند در معادلات سیاسی و نظامی به طور جدی قابل محاسبه باشد، نیروهای جنبش ملی و اسلامی است. سردمداران جمهوری اسلامی بیشتر از هر کس دیگر می دانند که نباید کوچکترین توقع سیاسی را از جنبش ملی و اسلامی داشته باشند؛ چون سیاست های رسوای نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران نه تنها مورد علاقه جنبش ملی واسلامی نبوده، بلکه مورد تنفر آن نیز می باشد. یگانه امیدی که برای جمهوری اسلامی ایران می تواند باقی بماند، انحراف سیاسی حاکمیت آینده از خط احترام به شخصیت ملی و سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان است. صرف در صورت انحصار جدید قدرت است که بازهم زمینه جنگ های بعدی به وجود می آید و روشن است که با به وجود آمدن جنگ داخلی، اولین چیزی که نابود می شود، شخصیت ملی ملت افغانستان است که با نابودی آن فرصت مداخله برای کشورهای خارجی مساعد می گردد. اما اگر حاکمیت آینده در خط اصولی احترام به حقوق سیاسی و شخصیت ملی جوامع باهم برادر ملت افغانستان صادقانه عمل کند، با یقین می توان گفت که «جمهوری اسلامی ایران» با سرمایه میلیاردها دالر نیز نمی تواند که شکست کنونی خویش را در افغانستان (در طول تاریخ آینده) جبران کند.

جنبه دوم شکست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، جنبه متزلزل شدن پایه های خود «نظام جمهوری اسلامی» در کشور ایران است. شکست ایران در مقابل امریکا و سایر رقیبان بین المللی و منطقوی آن در افغانستان، در واقع بسته شدن حلقه محاصره این کشور از لحاظ منطقوی توسط دولت هایی است که با ماهیت «نظام جمهوری اسلامی» جداً مخالف اند. این جنبه شکست ایران در افغانستان آنقدر هولناك است که جنبه شکست این کشور را در مسایل درونی افغانستان به کلی ناچیز وانمود می کند؛ چون با بسته شدن حلقه محاصره دولت های ضد، جمهوری اسلامی ایران اکنون در برابر سوال بزرگ حفظ حیات نظام خویش قرار گرفته است.

عناصر دیگری نیز وجود داشتند که با تمایل و وابسته گی مطلق به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، خواهان تعقیب راه سیاسی «زاهدی» بودند؛ ولی تنفر مطلق جامعه هزاره از جمهوری اسلامی ایران، باعث آن گردید که این عناصر با وجود داشتن دست دوستی با «جمهوری اسلامی» و با وجود تماس های مکرر و پیهم با حاکمیت ربانی، تا به اخیر به علت فشار اجتماعی جرأت نتوانستند که عامل خیانت علنی به اهداف ملی و عادلانه جامعه هزاره گردند.

سیاست به انزوا کشانیدن منطقوی جمهوری اسلامی ایران در رابطه مستحکم با سیاست به انزوا کشانیدن این کشور در سطح بین المللی قرار دارد. اهمیت حیات منطقوی جمهوری اسلامی ایران را می توان از تفاوت سیاست بین المللی و منطقوی این جمهوری درك کرد. سیاست شیعی (ولایت فقیه) جمهوری اسلامی ایران، باعث انزوای آن نه تنها در سطح بین المللی، بلکه در سطح کشورهای اسلامی و حتی در روابطش با کشورهای منطقه نیز شد. برای شکست انزوای منطقوی بود که جمهوری اسلامی ایران برای اولین بار در برابر سیاست شیعی خود خیانت کرد و بر فرق بت «ولایت فقیه» تبر سیاست نژادی «جمهوری اسلامی» را فرود آورد؛ اما بعد از شکست حاکمیت انحصاری آقای ربانی، سیاست نژادی منطقوی ایران نیز عملاً محکوم به زوال است.

حاکمان جمهوری اسلامی ایران بعد از شکست خویش در افغانستان، باید با صداقت اعتراف کنند که نه در سیاست داخلی خویش برای ملت با فرهنگ ایران پیروز بوده اند و نه در سیاست های خارجی (نژادی و مذهبی) خویش غرض صدور انقلاب برای کشورهای دیگر! آگاهان سیاسی می دانند که وابسته گی سیاسی و مذهبی به جمهوری اسلامی ایران سرنوشت انزوای ملی و بین المللی جمهوری اسلامی ایران را بر جوامع دیگر نیز تطبیق می نماید و این امر، بعد از شکست ایران در افغانستان، بارزترین خطریست که حتی جواسیس «اطلاعات ایران» نیز از آن اجتناب خواهند کرد.

قشر آگاه جامعه هزاره، قبل از هرکس بدین نکته واقف است که جمهوری اسلامی ایران بازهم تلاش خواهد نمود که بار دیگر از شیوه های گوناگون زمینه نفوذ مجدد خویش را در افغانستان به وجود آرد. این قشر آگاه برای ملت افغانستان وعده می دهد که جامعه هزاره مثل مقاومت غرب کابل، صدیق ترین عنصر برای شخصیت ملی خویش خواهد بود و جمهوری اسلامی ایران همانطوریکه در ظرف یك ونیم سال اخیر با تمام نیرنگ ها و دوستی های مجدد خویش با بعضی عناصر معلوم الحال سیاسی در درون حزب وحدت اسلامی نتوانست جامعه هزاره را در جوار حاکمیت انحصاری آقای ربانی بکشاند، همانطور در تمام نیرنگ های بعدی خویش مواجه با شکست خواهد بود و قشر آگاه جامعه هزاره تا پای مرگ مدافع شخصیت ملی ملت افغانستان باقی خواهد ماند. باید با صراحت بیان داشت که این آگاهی و موضعگیری یکی از پیامد های اساسی خیانت عظیم مذهبی جمهوری اسلامی ایران در برابر جامعه هزاره است. اکنون پیامد این خیانت مذهبی را حاکمان جمهوری اسلامی ایران بهتر از هر کس درك می کنند!

بنیاد اندیشه
تأسیس ۹۴

ع . بغلانی

دوکتور نجیب الله :

رازهای ناگشوده ای که دفن شدند

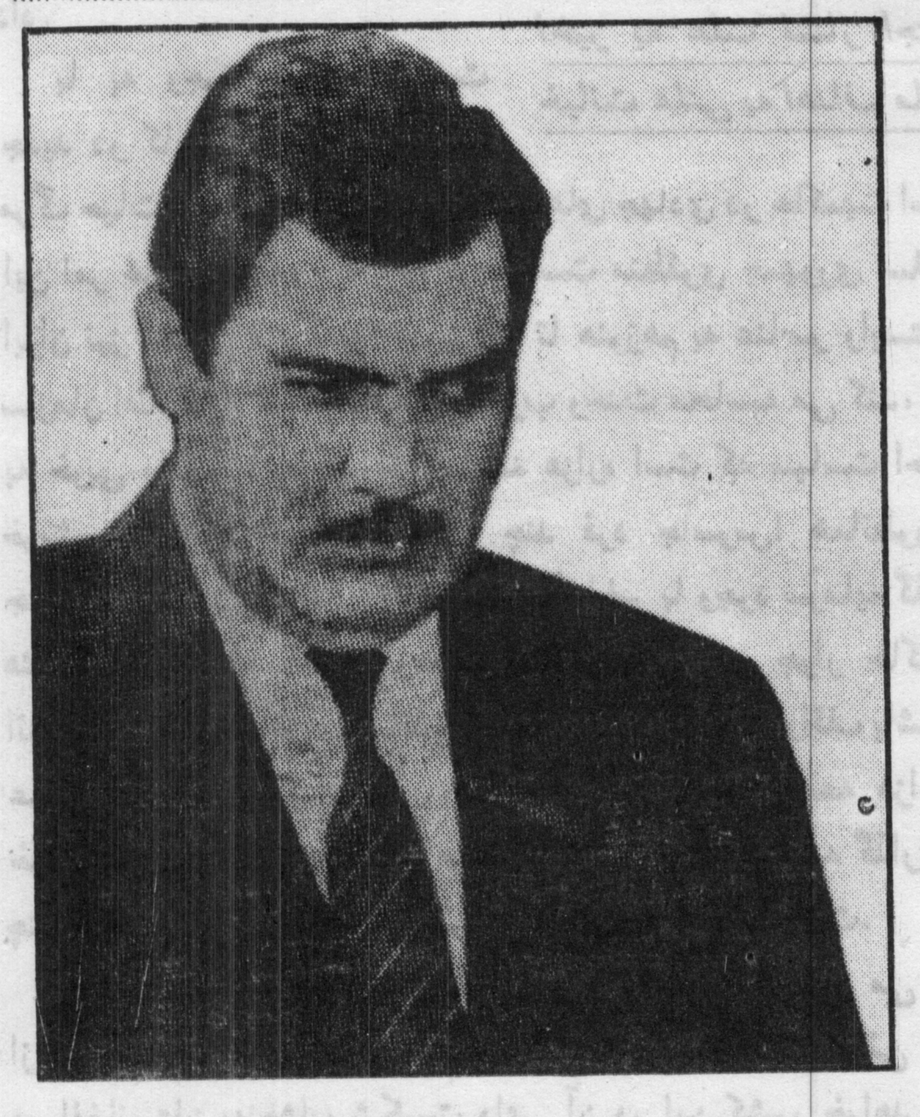

قتل دوکتور نجیب الله میچگونه بار خدمت به اسلام و ملت افغانستان ندارد، بلکه بزرگترین خدمت به "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" و "حزب دیموکراتیك خلق" محسوب می شود. امروز اگر ما بخواهیم "ببرك کارمل" را برای شناخت راز های سیاست مخفی "اتحاد شوروی" به دست آریم، ملاحظه می گردد که او صرف مهره ای بوده است که با برده گی مطلق، در غفلت از پلان های KGB قرار داشته است؛ ولی دوکتور نجیب الله کسی بود که نبض سیاست های KGB را در افغانستان در دست داشت.

دوکتور نجیب الله بعد از یك دوران ریاست خاد و ریاست جمهوری و بعد از دوره اسارت چهارونیم ساله، توسط "طالبان" به قتل رسید. عکس العمل های گوناگون در برابر قتل بدون محاکمه وی در سطح ملی، منطقوی و بین المللی بر ضد "طالبان" بود. این عکس العمل های متفاوت، با منطق واحد به عمل آمدند که عبارت از "قتل بدون محاکمه" است.

اینجا باید توجه کرد که آیا "قتل با محاکمه" نفعی برای زنده ماندن دوکتور نجیب الله داشت؟! کشتار قانونی مجرمین صرفاً تطبیق جزا بعد از تثبیت جرم است. روشن است که جرم خیانت ملی، بزرگترین جرم برای زمامداران و رهبران سیاسی محسوب می شود. اینجا هدف آن نیست که بخواهیم قتل بدون محاکمه دوکتور نجیب الله را تبرئه کنیم؛ هدف بیان این نکته است که منطق مخالفین قتل دوکتور نجیب الله که عبارت از محاکمه نشدن اوست، منطق خیلی ها ضعیف می باشد. اگر جرم دوکتور نجیب الله خیانت به ملت افغانستان و بازی با شخصیت ملی این ملت است، بناءً اتکا به شکلیات قانونی محاکمه قبل از اعدام وی، صرفاً اقناع قانونی محض است. عکس العمل در برابر قتل دوکتور نجیب الله از عقب دیدگاه های مختلف به عمل آمد: عکس العمل کشور های خارجی در محور نقض حقوق بشر با انتقاد کردن از اعدام بدون محاکمه بود. عکس العمل حلقات سیاسی در صوبه سرحد و صوبه بلوچستان، بنا بر علایق سیاسی بوده و عکس العمل حلقات داخل کشور، بیشتر از هر جنبه، متکی به جنبه عاطفی، قومی و منطقوی آن است. حلقات داخلی همچون حلقات بیرونی، مخالفت خویش را با این قتل باز هم از طریق منطق "اعدام بدون محاکمه" ابراز داشتند.

تحلیل عکس العمل های مختلفی که تا کنون صورت گرفته اند، نیاز به تفکر زیاد ندارد؛ چون همانطوریکه در بالا تذکر داده شد، مسأله اصلی در این مورد آنست که آیا قتل دوکتور نجیب الله بعد از محاکمه وی مقبول عامه جهان و به خصوص ملت افغانستان قرار می گرفت؟

مخالفت با قتل نجیب الله از طریق منطق حقوقی درست است، ولی ما باید متوجه باشیم که اصلاً باید مخالفت با "قتل" وی شود، نه با شیوه حقوقی یا غیر حقوقی آن. اگر روشن تر حرف زده شود، باید با صراحت گفت که دوکتور نجیب الله نباید به قتل می رسید. برای این که نشان داده شود که طرفدار زنده بودن ناقضان شخصیت ملی ملت افغانستان نیستیم،باید اول بررسی گردد که دوکتور نجیب الله کی بود و بعداً وابسته به کدام نظامی بود که این نظام گرداننده بزرگترین خیانت و جفای ملی در برابر ملت افغانستان گردید؟

بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، ملت ما شاهد به وجود آمدن حاکمیتی بود که شالوده اساسی آن را اعتقاد ایدیالوژیك مارکسیستی تشکیل می داد. وابسته گی ایدیالوژیك "جمهوری دیموکراتیك خلق "به" اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" علت اساسی فرورفتن ملت افغانستان به کام مرگ آفرین "ارتش سرخ" گردید. امروز ما اگر مواجه با سیاه ترین دوران فکری و سیاسی درکشور هستیم، علت اساسی آن را جنگ ایدیالوژیك مارکسیستی "حزب دیموکراتیك خلق" با ملت افغانستان تشکیل می دهد. مارکسیستی ساختن تمام نهاد های سیاسی، حقوقی و اجتماعی (حتی بروت های جامعه) باعث عکس العمل شدید ملت گردید. نقض احترام به اعتقادات مذهبی و خیانت بزرگ حتی به آزادی های

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

فردی افراد ملت، زمینه تشکیل جبهه ملی مقاومت را در برابر حاکمیت "حزب دیمو کراتیک" به وجود آورد. تأکید ایدیالوژیک سازی تمام کشور تا آنجا حاد گردید که حق اول زیست در "نظام دیموکراتیک و پیشتاز" داشتن تفکر مارکسیستی- لنینیستی دولتی تلقی می گردید. مفکوره زدایی از طریق مغز زدایی (به خصوص مغز های مخالف) با قتل هزاران روشنفکر و تحصیلکرده ملت به عمل آمد. با اوج گیری مخالفت ملی، پالیسی ایدیالوژیک سازی حیات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ملت روبه شکست نهاد وبعداً "ارتش سرخ" با روکش دفاع از "انقلاب دوران ساز" و "انترناسیونالیزم پرولتری" داخل کشور گردید و جنگ ایدیالوژیک مارکسیستی با ملت، به جنگ تمام عیار استعمار بلشویک با ملت افغانستان تغییر شکل یافت.

کشانیدن رییس جمهوری ها در محاکمه برای هتک شخصیت یا دشمنی با فردیت آنها نیست، بلکه برای آگاهی ملت ها از راز هاییست تا روشن گردد که در پوشش شخصیت حقوقی ریاست جمهوری، چگونه خیانت هایی صورت می گیرد، و با سوء استفاده از اعتماد سیاسی ملت، چگونه کلاه تحمیق سیاسی بر سر ملت ها گذاشته می شود.

اولین بازده جنگ ملت افغانستان با "اتحاد جماهیر شوروی" جبهه بندی های آشکار سیاسی درسطح بین المللی بود. با به وجود آمدن جبهه بندی ها در سطح بین المللی، نقش اول مبارزه برای سازمان های مخفی بین المللی داده شد و همه شاهدیم که بعد از شکست روسها در افغانستان، سازمان مخفی CIA پیروزی در افغانستان را به مثابه پیروزی بزرگ خویش جشن گرفت.

سازمان مخفی KGB در دوران جنگ افغانستان مقابل تمام سازمان های مخفی جهان غرب قرار داشت. دستیار بزرگ و جهنمی این سازمان مخوف در افغانستان "خاد" لقب داشت که صلاحیت آن بالاتر از صلاحیت ریاست جمهوری بود. "لنین" حرف خیلی جالب دارد که می گوید "ماهیت استبدادی حاکمیت ها را از طریق رشد سازمان های مخفی آنها می توان شناخت". قبل از حاکمیت روس ها در افغانستان، کشور ما صاحب سازمان کوچك مخفی تحت تشکیل یك ریاست بود. در جریان موجودیت روسها در افغانستان، همین ریاست کوچك بدنه بزرگ اداری را در "صدارت" تشکیل می داد و بعداً با رشد مقاومت ملی، ریاست "خاد" تا سرحد وزارت "امنیت دولتی" رشد کرد.

دوکتور نجیب الله کسی بود که تا قبل از تصاحب مقام ریاست جمهوری، ریاست سازمان مخفی "خاد" را به عهده داشت. این ریاست در پهلوی مسوولیت سنگین دوکتور نجیب الله در رابطه با تمام کشتار های مخفیانه، حرف دیگری را نیز بیان می دارد که وی از تمام راز های سیاسی و استخباراتی "جمهوری دیموکراتیک" و KGB آگاه بود و به خوبی می فهمید که سازمان جهنمی KGB با کدام اهداف و تاکتیك ها در افغانستان کار می کرد و راز اساسی فعالیت های آن بر محور کدام اهداف می چرخید. دوکتور نجیب الله در دوران ریاست جمهوری خویش، بزرگترین نقش را برای اتحاد جماهیر شوروی بازی کرد که زمینه سیاسی خروج نیروهای "ارتش سرخ" را از افغانستان مساعد ساخت. اعلان "مشی مصالحه ملی"، سیاست ملی صلح آمیز برای ملت افغانستان نبود، بلکه روپوش سیاسی خیلی ها عالی برای پوشانیدن افتضاح شکست "شوروی" در افغانستان بود. ببرك کارمل، آن خاین ملی است که تا به آخر ایمان داشت که باید همانطوریکه با ارتش سرخ داخل افغانستان شده است، همانطور باید با پشتوانه ارتش سرخ، حد اقل مدت ۲۰ سال حاکمیت می کرد. از قدرت کنار کشیدن این مهره ضد میهن به بهانه مریضی، صرفاً زمینه سازی برای ریاست جمهوری سر سپرده ترین مهره KGB در افغانستان بود که این مهره به غیر از دوکتور نجیب الله کس دیگری نبود. دوکتور نجیب الله با "مشی مصالحه ملی" خود، نه احترام به وطن داشت و نه تعهدی را درقبال شخصیت ملی ملت افغانستان احساس می کرد؛ چون مشی مصالحه ملی، یگانه پالیسی بود که هم شکست روسها را به شکل شرافتمندانه توجیه می کرد و هم دوکتور نجیب الله را صاحب شخصیت "خیر خواه ملی" می ساخت. دوکتور نجیب الله در دوران ریاست جمهوری خویش، آخرین خدمت بزرگ را برای روسها انجام داد و ما شاهدیم که همین خدمت و از جان گذری بزرگ، یگانه زمینه حلق آویز شدن بدون محاکمه وی را در چهار راه عام مساعد ساخت؛ چون شکست روسها در افغانستان، در واقع باعث شکست نظام "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" در جهان گردید و با فروپاشیدن "اتحاد شوروی" دیگر هیچ قدرتی در جهان وجود نداشت که بتواند از حاکمیتی دفاع کند که مدت چهارده سال جنگ ایدیالوژیك مارکسیستی خونبار با ملت افغانستان کرده و با دعوت "ارتش سرخ"، عامل بزرگترین خیانت ملی در برابر کشور و هویت ملی، منطقوی و بین المللی آن گردید.

دوکتور نجیب الله با قبول ریاست جمهوری و خیانت سیاسی در برابر ببرك کارمل (رهبرش)، در حقیقت فرمان قتل بدون محاکمه خویش را امضاء کرد؛ چون مرگ "جمهوری دیموکراتیك" پدیده قابل فهم برای تمام جهان بود.

"ارتش سرخ" به صورت "صلح آمیز" از کشور ما بیرون شدا دوکتور نجیب الله برای همین "خروج صلح آمیز" قربانی داد و در جریان ریاست جمهوری خویش بعد از رفتن "ارتش سرخ"، با طرح مشی مصالحه ملی، صرفاً نجات خود و کسانی را مساعد می ساخت که بانی فاجعه ملی ملت افغانستان اند.

علت بقای سه سال ریاست جمهوری دوکتور نجیب الله بعد از خروج ارتش سرخ، بیشتر منوط به خواست مجامع ذی دخل بین المللی در مسأله افغانستان بود که مصروف ساختن بدیل قناعت بخش برای حاکمیت "جمهوری دیموکراتیك" بودند.

بنابرین، دوکتور نجیب الله در [illegible] بان مشی مصالحه ملی خویش، بیش از آنکه به ملت افغانستان خدمت کند، به "اتحاد شوروی" خدمت کرد که آن را از لجن تجاوزش بیرون کشید و در واقع زمینه خروج شرافتمندانه "ارتش سرخ" را مساعد ساخت.

خدمات "رفیق نجیب" در جریان ریاست "خاد" خدمات "دوکتور نجیب الله" در جریان مشی مصالحه ملی [illegible] بی شایبه برای "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" بود؛ ولی نباید فراموش کرد که دوران ریاست جمهوری دوکتور نجیب الله بازهم دوران پر از رازها

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

و سیاست های عقب پرده بود که صرف شخص وی در جریان آنها قرار داشت.

امروز باید هر فرد ملت افغانستان، بیشتر از هر کس دیگر در برابر قتل (مهم نیست با محاکمه یا بدون محاکمه) دوکتور نجیب الله احتجاج کند؛ چون باقتل وی بزرگترین راز خیانت های "اتحاد شوروی" در برابر ملت افغانستان نابود گردید. دوکتور نجیب الله، یك فردی نبود که خیانت کرده و باید به قتل می ر ـ و در چهار راه عام حلق آویز می شد، بلکه او تاریخ زنده ای بود که تمام رازهای خیانت "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" را در ذهن خود داشت و با یقین می توان گفت که بنا بر روحیه خاص خویش تمام رازها را برای ملت افغانستان افشا می کرد. دوکتور نجیب الله را می توان به بزرگترین گنجینه سیاسی تشبیه کرد که ملت افغانستان را قادر به شناخت تمام رازهایی می ساخت که در آینده هیچ زمامدار و یا هیچ حاکمیتی نمی توانست از طریق جنگ ایدیالوژیك با ملت، هم به خود ملت و هم به هویت ملی و بین المللی آن خیانت کند.

قتل دوکتور نجیب الله هیچگونه بار خدمت به اسلام و ملت افغانستان ندارد، بلکه بزرگترین خدمت به "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" و "حزب دیموکراتیك خلق" محسوب می شود. امروز اگر ما بخواهیم "ببرك کارمل" را برای شناخت راز های سیاست مخفی "اتحاد شوروی" به دست آریم، ملاحظه می گردد که او صرف مهره ای بوده است که با نبرده گی مطلق، در غفلت از پلان های KGB قرار داشته است؛ ولی دوکتور نجیب الله کسی بود که نبض سیاست های KGB را در افغانستان در دست داشت.

نکته دیگری که قابل انتقاد است، اینست که "طالبان" بعد از تسخیر شهر کابل (پایتخت افغانستان) در واقع به عنوان یك نظام نوین سیاسی مطرح شده اند. انتقام گیری یك نظام با تمام قدرت نظامی و سیاسی آن از یك فرد زندانی بدون قدرت و مجبور، بیهوده ترین شکل انتقام گیری است. امروز دیگر دوکتور نجیب الله برای ابد زیر خاك دفن شده است. آیا نبودن وی به عنوان یك فرد چیزی را بر نظام نوین "طالبان" افزود می کند؟ ولی با یقین می توان گفت که بودن دوکتور نجیب الله به عنوان یك تاریخ زنده، زمینه بزرگترین بهره برداری سیاسی را برای "طالبان" و زمینه بزرگترین خدمت سیاسی را برای ملت افغانستان مساعد می ساخت. "طالبان" اگر دوکتور نجیب الله را به سخن می آوردند، به جای قتل وی باید زمینه بزرگترین رفاه و آسایش را برایش مساعد می ساختند تا تمام راز های دوران استیلای سیاسی شوروی ها را درافغانستان تحریر می کرد.

درست است که دوکتور نجیب الله، رییس "خاد" جهنمی و رییس جمهوری حاکمیت ایدیالوژیك مارکسیستی بود و باید به جرم این دو پست به قتل می رسید، ولی معقول ترین اقدام این بود که باید وی به خاطر شناخت راز های پست های مهم خویش زنده نگهداشته می شد.

نکته دیگری
که قابل انتقاد است، اینست
که "طالبان" بعد از تسخیر شهر کابل
(پایتخت افغانستان) در واقع به عنوان یك نظام
نوین سیاسی مطرح شده اند. انتقام گیری یك نظام با
تمام قدرت نظامی و سیاسی آن از یك فرد زندانی بدون
قدرت و مجبور، بیهوده ترین شکل انتقام گیری است.
امروز دیگر دوکتور نجیب الله برای ابد زیر خاك
دفن شده است. آیا نبودن وی به عنوان یك
فرد چیزی را بر نظام نوین "طالبان"
افزود می کند؟

یکی از فواید محاکمه مجرمین اینست که قانون و تعقل بر احساسات و جذبات حاکم می شود. شکلیات قانونی و حقوقی برای این نیست که وقت ضایع شود و بر مسلم بودن جرم مجرمین، بحث اضافی و جنجال برانگیز صورت گیرد؛ چون مجرمین زمانی دستگیر می شوند که اول جرم شان تثبیت شده باشد. محاکمه مجرم بعد از ثبوت جرم آن برای اینست که مجرم در محکمه (ملاء عام) خودش اقرار به جرمش کند و چگونه گی جرم و راز های پنهان جرم را از زبان خودش بیان دارد تا مردم آگاه شود؛ و از جهت دیگر، مجرم با تعقل و استدلال محکوم به جزا شود، نه با احساسات و شعار!

کشانیدن رییس جمهوری ها در محاکمه برای هتك شخصیت یا دشمنی با فردیت آنها نیست، بلکه برای آگاهی ملت ها از راز هاییست تا روشن گردد که در پوشش شخصیت حقوقی ریاست جمهوری، چگونه خیانت هایی صورت می گیرد، و با سوء استفاده از اعتماد سیاسی ملت، چگونه کلاه تحمیق سیاسی بر سر ملت ها گذاشته می شود.

ملت افغانستان تا کنون نمی داند که رهبری "طالبان" در برابر همچون ضایعه بزرگ سیاسی برای تاریخ ملت افغانستان چگونه پاسخی ارایه می دارند، چون همه واقفند که با قتل دوکتور نجیب الله بزرگترین گنجینه راز های مخفی سیاست های "جمهوری دیموکراتیك" و "اتحاد شوروی" با مغز وی در خاك دفن شده است.

قتل افراد برای یك نظام سیاسی، ساده ترین امر است؛ ولی نباید فراموش کرد که نظام ها برای خدمت به ملت هاست و آگاه نمودن ملت ها از علل خیانت های شخصیت های سیاسی، یکی از اشکال این خدمت است.

قتل و دفن دوکتور نجیب الله واقعیتی است که همه را تکان داد. یك تعداد از لحاظ عاطفی رنج می کشند، یك تعداد از لحاظ سیاسی بهره برداری می نمایند و یك تعداد دیگر این قتل را وسیله آوردن فشار بر "طالبان" قرار داده اند؛ ولی باید همه بپذیرند که حافظه دوکتور نجیب الله دارنده بزرگترین راز های خیانت بود و امروز همین حافظه با جسم وی دفن شده است؛ بیایید بپرسیم که این ضایعه بزرگ را کی جبران خواهد کرد؟

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسوولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

ارزگانی- ح. شهیدی

اجمالی بر

پاره‌ای از اصطلاحات سیاسی و اجتماعی

بخش چهارم

هویت ملی، عبارت از آن هویتی است که حق تابعیت یك انسان را در یك دولت با کلیه حقوق سیاسی و اجتماعی آن مطابق به قانون اساسی این دولت، بیان می دارد. همینکه می گویند جامعه ای از این کشور نیست، در حقیقت می خواهند که هویت ملی این جامعه را از او بگیرند. مهاجر افغان در ایران و پاکستان و دیگر کشور ها به این خاطراز هیچگونه حقوق و امتیاز سیاسی و اجتماعی برخوردار نیست که از هویت ملی این کشور ها محروم است.

۲- ملیت:

ملیت عبارت از هویتی است که وابسته گی و یا تعلق یك شخص یا یك شی را نسبت به یك دولت بیان می دارد. اینجا کاملاً دقت شود که نه تنها انسانها، بلکه اشیا نیز صاحب ملیت اند. کلمه "ملیت" Nationality از کلمه "ملت" Nation گرفته شده است و ناسیونالیسم NationaIism نیز از همین ریشه آمده است. قبلاً تذکر داده شد که ملت یکی از اجزای دولت و بیانگر حضور سیاسی یك "جامعه واحد سیاسی" در دولت است و همانطور که کشور بیانگر سرزمین سیاسی یك شخص است، ملت نیز معرف هویت اجتماعی - سیاسی فرد در درون دولت است. اما ملیت چون بر انسان و شی قابل اطلاق است، تابعیت سیاسی انسان و شی را به دولت متبوع آنها نشان می دهد. ملیت یك کشتی و یا ملیت یك طیاره به مفهوم شناختن تابعیت سیاسی آنها به یك دولت است. اگر تعریف خیلی ها ساده برای ملیت ذکر کنیم، خواهیم گفت که ملیت عبارت از شخصیت سیاسی انسانها و اشیاست که به طور خاص معرف تابعیت سیاسی آنها به یك دولت می باشد. بنابرین، ملیت هر کس نظر به دولت متبوع آن مشخص می گردد. ملیت در مفهوم عام خود، معرف هویت بیرون مرزی انسانها و اشیاست. همینکه می گوییم «لباس افغانی»، در حقیقت ملیت این لباس را در جوار ملیت لباسهای امریکایی و ایرانی و پاکستانی و جاپانی و... قرار داده ایم. وقتی می گوییم ملیت هواپیما های آریانا «افغانی» است، در حقیقت مالکیت دولت و ملت افغانستان را بر آن تصدیق کرده ایم؛ ملیت در این مفهوم خود (یعنی بیان کردن حق مالکیت ملت)، در عین زمان که تابعیت سیاسی یك شخص یا شی را به یك دولت بیان می کند، معرف هویت ملت آنها نیز است؛ یعنی برای دیگران هواپیما های آریانا به معنای شیی نیست که مالك آن اتنی Ethnie های ازبك وپشتون و تاجك و هزاره باشد، بلکه شیی است که مالك آن «ملت افغانستان» است.

ناسیونالیسم NationaIism به عنوان یك مکتب، معتقد است که هر چیز باید اصولاً متکی به سنت ها وایدیال های ملی باشد. ملی گرایی NationaIism بعد از ایجاد دولت های مستقل به رشد اساسی خویش می رسد و در بعضی موارد حتی تبدیل به فاشیزم نیز گردیده است. معنی اساسی ناسیونالسیم در تعریف ملیت نهفته است. وابسته بودن انسان و یا یك شی به یك دولت چه چیز را به اثبات می رساند؟ جواب باز هم همان اجزای سه گانه دولت (حکومت، ملت و کشور) است. ما با وابسته گی خویش به دولت افغانستان، در حقیقت وابسته گی خویش را به حکومت افغانستان، کشور افغانستان و ملت افغانستان بیان می کنیم. ناسیونالیزم معتقد است که باید تفکر، اندیشه و اعتقاد ما منوط به سنت ها و ایدیال های ملی ما باشد؛ باید هر سخن و هر عمل و هر شی در تن ما، معرف ملیت ما باشد و ما را از دیگران مشخص سازد و بگوید که ما افغانستانی هستیم و ایرانی یا پاکستانی نیستیم.(*) ناسیونالیزم اگر در داخل کشور تمام مرزهای اتنیکی و اجتماعی را می شکند و با دادن هویت ملی به هر چیز، همه را صاحب هویت واحد می سازد، در بیرون کشور با مشخص ساختن ملیت افراد و اشیا، آنها را از دیگر افراد و اشیا مجزا می سازد. به این خصیصه ملی گرایی باید دقیقاً توجه صورت گیرد که نخست ما را از تمام ویژه گی های اتنیکی و فرهنگی و غیره در درون کشور فاقد می سازد و بعداً با دادن هویت ملی برای ما، ما را از سایر ملت های جهان مجزا می سازد. در واقع ناسیونالیزم در درون کشور با ماهیت انترناسیونالیستی حرکت می کند و در بیرون کشور است که ماهیت اصلی خود، یعنی ملی گرایی را به اثبات می رساند. ما متوجه شده ایم که ابهت و بزرگی ملی بودن آنقدر زیاد است که در برابر اتهام «نقض وحدت ملی» هر فرد حالت عقب نشینی به خود می گیرد. این حالت در کشور ما آنقدر بزرگ بوده است که حتی ادعای هویت ملی برای اتنی های محروم به مفهوم «نقض وحدت ملی» تعبیر شده است و برای مسلم ساختن مرگ عدالت، بزرگی و احترام به وحدت ملی را به خنجر زهرآگین سیاسی و اجتماعی تبدیل کرده اند. تومی گویی که من را در این کشور بیگانه می خوانند و حتی آقای "چنگیز پهلوان" ایرانی تهدید می کند که زیاد بر علیه اش ننویسیم، ورنه افشا می کند که هزاره ها از افغانستان نیستند؛ ولی دو آتشه های وحدت ملی، چون درك می کنند که داشتن هویت ملی به مفهوم آوردن عدالت سیاسی و اجتماعی برای اتنی های با هم برادر کشور است، بناءً خواست بر حق

*- اینجا صرفاً به شکل عام در مورد ناسیونالیزم حرف زده شده است و جنبه های مختلف ناسیونالیزم (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی...) مورد بحث قرار نگرفته است؛ چون ناسیونالیزم مبحث خیلی ها طولانی بوده و صرف برای روشن کردن مفهوم ملیت، تماس مختصری به این مکتب صورت گرفته است.

داشتن هویت ملی را به مفهوم نقض وحدت ملی بیان می دارند و حتی دیگران را برای سرکوب مجرمین دعوت می کنند !

هویت ملی، عبارت از آن هویتی است که حق تابعیت یك انسان را در یك دولت با کلیه حقوق سیاسی و اجتماعی آن مطابق به قانون اساسی این دولت، بیان می دارد. همینکه می گویند جامعه ای از این کشور نیست، در حقیقت می خواهند که هویت ملی این جامعه را از او بگیرند. مهاجر افغان در ایران و پاکستان و دیگر کشور ها به این خاطراز هیچگونه حقوق و امتیاز سیاسی و اجتماعی برخوردار نیست که از هویت ملی این کشور ها محروم است. به همین علت است که دادن هویت ملی برای اتباع کشور های بیگانه، در قدم اول منوط به مدت اقامت این اتباع در این کشورها است.(*) وقتی می گوییم "هویت ملی"، می خواهیم بگوییم که آنچه در قانون اساسی دولت برای حقوق اتباع کشور ذکر شده است، ما نیز از آن حقوق بر خوردار شویم. هویت ملی یگانه اصلی است که مبین عدالت سیاسی در ساختار نظام سیاسی یك دولت است.

ناسیونالیست یا ملی گرا کسیست که پیرو مکتب فکری ناسیونالیزم است. این شخص ملی گرا، مبارز صادق برای زنده ساختن تمام سنت ها و ایدیال هایی است که باعث عظمت ملی کشور و ملتش گردد. ناسیونالیست وقتی دیوانه شد، حاضر است که برای عظمت ملی خود، حتی دنیا را به آتش بکشد.

در کشور ما چون اصطلاح ملیت همچون اکثر اصطلاحات دیگر کاملاً غلط استعمال شده است، بناءً ناسیونالیزم و ناسیونالیست نیز به مفهوم غیر از مفهوم واقعی خویش به مثابه گناه کبیره اعلان گردیده است. علت این غلط فهمی بزرگ بازهم ترجمه نادرست و برداشت سیاسی نادرست از مفهوم لغوی ناسیونالیته Nationality است؛ مثل آنکه برای ما اینطور فهمانده باشند که دولت عبارت از سرمایه و پول است و باید در حق تقسیم آن شریك شد.(**) بناءً باید دقیقاً متوجه بود که کاربرد اصطلاح نادرست، ولو «غلط معروف» نیز شده باشد، باز هم باعث غلط فهمی سیاسی و اجتماعی می گردد. ما اگر ملیت را به مفهوم اتنی (نژاد + هویت ملی) استعمال کنیم، در اولین فرصت مفهوم هویت ملی و ادعای داشتن هویت ملی را وارونه می فهمیم. وقتی ندانیم که هویت ملی چیست، در حقیقت جنایت بزرگ تاریخی امیر عبدالرحمن را در مورد جامعه خویش درك کرده نمی توانیم که چگونه با گرفتن هویت ملی از ما، جامعه ما را به مشابه جامعه مهاجر در درون سرزمین خودش حفظ کرده اند.

در کشوری که ناسیونالیزم و ناسیونالیست به مفهوم نژاد گرایی و نژادگرا مطرح شده و بدترین مفکوره نیز در برابر آنها به وجود آمده باشد، چه کسی می تواند مفهوم واقعی ملی گرایی را برای ملت تشریح کند و بگوید که اگر ما ناسیونالیست بودیم، امروز دچار غلامی ۷۲ کشور نمی شدیم و شخصیت ملی ملت خویش را قربانی پندار پوچ انحصار قدرت سیاسی نمی کردیم؟

ناسیونالیزم در جامعه ما ملیت گرایی و ناسیونالیست، ملیت گرا فهمیده شده است؛ حالانکه ناسیونالیزم ملی گرایی است و ملی گرایی و ملیت گرایی حتی در مفهوم درست خویش نیز از هم متفاوت اند، چه رسد به اینکه ملیت گرایی به جای اتنی گرایی گرفته شود و بگوییم که ملی گرایی Nationalism عبارت از مکتبی است که معتقد به اتنی گرایی است. حالانکه در واقعیت امر، ملی گرایی عبارت از آن مکتبی است که گفتیم در دورن کشور تمام بیگانه گی ها و تفاوت ها را با روحیه ملی سازی از بین می برد و فرهنگ ها و سنت های مختلف را با دادن صفت ملی، منوط به یك دولت (حکومت، ملت، کشور) می سازد.

ما شاهدیم که به علت عدم روحیه ناسیونالیستی (ملی گرایی) بوده است که امروز جوامع با هم برادر کشور نمی توانند به تشکیل نظام عادلانه سیاسی (دولت) قادر شوند و با عشق ملی، ملت واحد خویش را صاحب شخصیت ملی و بین المللی سازند. بی اعتمادی کنونی میان جوامع مختلف کشور ناشی از آن است که حاکمیت های گذشته به نام وحدت ملی، انحصار سیاسی را حفظ کرده اند و همین انحصار باعث شده است که امروز هیچکس به منافع ملی ملت و کشور نمی اندیشد و هیچکس برای این اعتقاد که به وجود آمدن دولت یگانه اصل برای منافع ملی ملت و کشور ماست، صادقانه گام بر نمی دارد؛ چون دولتی که بر مبنای انحصار قدرت سیاسی بازیچه حریصان قدرت پرست باشد، به غیر از ضعیف ساختن و حتی نابودی روحیه ملی، هیچ دست آورد دیگر برای ملتی مرکب از اتنی های مختلف ندارد.

در کشوری که ناسیونالیزم و ناسیونالیست به مفهوم نژاد گرایی و نژادگرا مطرح شده و بدترین مفکوره نیز در برابر آنها به وجود آمده باشد، چه کسی می تواند مفهوم واقعی ملی گرایی را برای ملت تشریح کند وبگوید که اگر ما ناسیونالیست بودیم، امروز دچار غلامی ۷۲ کشور نمی شدیم و شخصیت ملی ملت

ص ۴۷

*- درایالات متحده امریکا چهل سال پس از به دست آوردن حق تابعیت، شخص حق کاندید شدن به مقام ریاست جمهوری این کشور را به دست می آورد؛ ولی در افغانستان هزاره ها- ولو اولاد چنگیز نیز باشند- بعد از هفتصد سال زنده گی در این کشور حتی حق به دست آوردن هویت ملی را ندارند واین باشد بر سر جایش که پس از چند هزار سال حق کاندید شدن به مقام ریاست جمهوری را پیدا خواهند کرد!! اینست وجدان وشرف انسانی بانیان و حافظان «وحدت ملی» که تا چه حد به هویت ملی اتنی های یك ملت ایمان دارند!!

**- از همه جالبتر اینست که گرداننده "شعله جاوید" که گرفتن اسمش باعث شخصیت دادن به وی خواهد شد، ما را متهم کرده است که با تمام ادعای حق طلبی برای جامعه هزاره آنقدر زبونیم که تا هنوز شهامت نوشتن «ملیت هزاره» را نداریم! این آقا که خودش را رهبر می گوید، مفهوم اتنی را از ملیت تفکیك نکرده و چون خلف صادق آن سلف بیسواد، هنوز هم کاربرد «ملیت» را به جای هویت اتنیکی جامعه هزاره برای ما توصیه می کند؛ یعنی به جای آنکه ما بگوییم «اتنی هزاره»، ما را دستور می دهد که بگو «ملیت هزاره» ورنه بی شهامتی! یعنی که ما دولتی به نام «هزاره» داریم و تابعیت سیاسی ما بدین دولت، ملیت هزاره گی را برای ما داده است! اینگونه موارد ثابت می سازند که خود ایدیالوژی بینی، خود حزب بینی و خود رهبر بینی همچون مرض هاری است که وقتی در بدن موجود مبتلا به مرحله حاد خویش می رسد، مریض بدون تشخیص به هر طرف چنگ می اندازد!

وضعیت جدید سیاسی:

فروپاشی مثلث فرعون، قارون و بلعم

نباید فراموش کنیم که دشمنان تنها متواری شده اند، اما نابود نشده اند. ما باید قدرت دفع جامعه از این عناصر را بیشتر از پیش تقویت کنیم؛ چون شخصیت های خودی مزدور و عناصر اشرافیت مذهبی تشیع درباری بازهم با دوستی و همجواری در زمینه مشترک سیاسی، قدرت دفع جامعه را در برابر خاینین ملی درباری تضعیف خواهند کرد. افشای چهره های حامی عناصر تشیع درباری، هم قدرت دفع جامعه را تقویت می کند و هم منطق خاینین درون جامعه را برملا می سازد. باید با شهامت بر مثلث فرعون، قارون و بلعم حمله کرد، شکستن این مثلث شرک آلود، پیروزی جامعه ما در عرصه سیاست ملی است.

شکست حاکمیت چهارونیم ساله انحصاری- قبیلوی در عین زمان شکست مرحله سیاسی تنظیم های جهادی، شکست جمهوری اسلامی ایران و شکست شیعه های درباری نیز است. تأثیرات سیاسی و اجتماعی حاکمیت انحصاری آقایان ربانی و مسعود، بیشتر از هر جامعه، بر حیات سیاسی و اجتماعی جامعه ما محسوس است.شکست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان و برچیده شدن فراکسیون سیاسی شیعه های درباری، در واقع نوید بس بزرگ سیاسی برای ملت افغانستان، به خصوص جامعه هزاره است.

نکته با اهمیت سیاسی و اجتماعی برای جامعه ما در شرایط کنونی (پس از شکست جمهوری اسلامی ایران و چاکران سیاسی و مذهبی آن) اینست که با شکست حاکمیت سیاسی انحصاری، نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری فاقد پشتوانه سیاسی و نظامی در سطح دولت گردیده است؛ و همچنین با شکست جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، پشتوانه کشورخارجی یی را نیز از دست داده است که از لحاظ سیاسی بر حاکمیت آقای ربانی نفوذ بیش از حد داشت؛ اما با وجود این، نباید فراموش کرد که عناصر تشیع درباری وابسته به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران به کلی نابود نشده اند و فعلاً به شکل افراد متواری (با تأسف که بازهم در درون بعضی مناطق هزاره جات) پناه گزین شده اند تا بعداً زمینه فرارشان به جانب یگانه پناهگاه شان، جمهوری اسلامی ایران، مساعد شود.

ما واقفیم که تشیع درباری بدون پشتوانه و حمایت حاکمیت سیاسی بی عرضه ترین نظام مذهبی در درون جامعه هزاره خواهد بود؛ مگر با کمال تأسف مشاهده می شود که فعلاً محیط بعضی از مسوولین سیاسی در درون حزب وحدت اسلامی، بهترین پناهگاه سیاسی برای عناصر تشیع درباری محسوب می شود. کسانی که با وجود درك کامل از وابسته گی سید محمد سجادی و سید علا رحمتی به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، بازهم این اشخاص را «شخصیت های محترم» و «عزیز» لقب می دهند، بزرگترین مرجع خاین پرور را در درون جامعه هزاره به وجود آورده اند. موجودیت عناصر جاسوس (و از همه بدتر موقعیت با صلاحیت آنها در جوار بعضی از مسوولین سیاسی)، بهترین زمینه رشد مجدد عناصر تشیع درباری و جواسیس جمهوری اسلامی ایران را از جوار مسوولین سیاسی در درون جامعه ما مساعد می سازد. درك این مسأله از یك جانب و مقابله با این حالت از جانب دیگر دو مسوولیت سنگین هر فرد جامعه ما را تشکیل می دهد.

با باور کامل می توان گفت که تاریخ و نسل های آینده خیانت کسانی را نخواهند بخشید که اکنون بارگاه خویش را به یگانه مرجع تجمع و رشد خاینین ملی تبدیل کرده اند؛ ولی مسوولیت ما را در شرایط کنونی چه تشکیل می دهد؟ ما به هیچ صورت نمی توانیم در برابر حالتی سکوت کنیم که از یك طرف شخصیت های جامعه ما را بدنام کنند و نقش موثر آنان را در شکلدهی افکار عامه به جهت حق و عدالت از بین ببرند و از طرف دیگر به شکل خیلی ها آشکار وعلنی کسانی را در جوار خویش رشد دهند که خیانت آنان به جامعه ما و وابسته گی شان به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران اظهر من الشمس است. این مسوولین با نفوذ عضو با اعتبار سازمان مخفی جمهوری اسلامی ایران [illegible] از جمله بی تعهد ترین اشخاصی اند که با تأسف با به دست آوردن قدرت اقتصادی و تسلیحاتی بیگانه گان، با تاریخ و سرنوشت ما بازی مزخرف ایدیالوژیك حزبی می نمایند.

آنچه مسلم است، ختم زنده گی شخصیت هایی است که به قیمت خون ملت، صاحب پشتوانه اقتصادی کشورهای بیگانه شده اند. زنده گی قارونی بعضی از مسوولین سیاسی، امروز برای شان قدرت فرعونی و بلعمی را نیز داده است؛ ولی انکشاف سیاسی در آینده به اثبات خواهد رسانید که این مسوولین صرف با پول و سلاح بزرگ وانمود می شوند، ولی از لحاظ علمیت و تعهد آنقدر از درون پوك و خالی اند که به طبیعی ترین شکل، محیط قارونی و فرعونی خویش را به یگانه جایگاه تجمع خاینین ملی تبدیل کرده اند.

همچون وضعیت یگانه امکانیست که رشد مجدد عناصر تشیع درباری را در درون جامعه ما مساعد می سازد. برای نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری، افراد وابسته بدین اشرافیت مطرح نیست و اگر ما تا کنون بدین اعتقادیم که افراد خاص مسوول خیانت در برابر جامعه ما بوده اند، این امر بزرگترین خطای فکری ماست؛ چون ساده ترین کار برای نظام اشرافیت مذهبی، تبدیل کردن مهره ها و گرداننده گان این نظام است. حلقه شدن عناصر اشرافیت مذهبی تشیع درباری در جوار مسوولین سیاسی طراز اول، خودش بیانگر حالتی است که دوران دشوار رهبری «رهبرشهید» را در حافظه ها زنده می سازد.

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

اکبری و سید فاضل و محسنی، اشخاصی بودند که بیشتر از هر کس در جوار رهبریت جامعه هزاره رشد کردند و آنقدر بزرگ شدند که اقدامات شان بالاتر از مقام رهبری جامعه ما بود. رشد عناصر کنونی اشرافیت مذهبی در جوار ما، بعد از مدت چند سال حالتی را به وجود خواهد آورد که بازهم شخصیت های جامعه هزاره‌توسط طرح و پلان دشمنان معلوم الحال این جامعه ازبین برده شوند و مسوولین سیاسی ما نه تنها بازخواست گر خون این شخصیت ها نخواهند شد، بلکه با استفاده از شخصیت سیاسی خود، جلو احساسات مردم را نیز خواهند گرفت.

وقتی «شیخ محمد عیسی غرجستانی» به دستور و فتوای رسمی سیدعباس حکمیی به شهادت رسید، چرا هیچکسی در درون جامعه ما پیدا نشد که خون آن شهید را بازخواست نماید؟ چون شخصیت های اشرافیت مذهبی تشیع درباری آنقدر از موقعیت مقتدر سیاسی در جوار رهبریت سیاسی جامعه ما برخوردار بودند که در سکوت نگهداشتن مرگ «غرجستانی» بزرگترین مصلحت برای مقابل نشدن با جنجال سیاسی و مذهبی عناصر اشرافیت مذهبی تلقی می گردید.

به طور مثال خوب است که نظری به رشد سیاسی سید ابوالحسن فاضل در جوار رهبری سیاسی جامعه خویش بیندازیم. این آقای محترم اول عضوِ بلند پایه در حزب حرکت اسلامی آقای نامحترم محسنی بود؛ بعد از یك دوره رقابت و خصومت صریح با محسنی، بالآخره «حرکت اسلامی» را ترك گفته و برای ادامه جنگ خویش با محسنی، داخل حزب "وحدت" گردید و بر همه گان روشن است که سیدفاضل بعد از مدت چند سال به آن مرحله رشد شخصیت سیاسی می رسد که اولاً خود را به عنوان رییس شورای عالی نظارت حزب وحدت اسلامی مطرح می کند و بعداً آنقدر از پایگاه سیاسی خویش در درون این حزب مطمین می گردد که برای محسنی طرح دوستی مجدد را می ریزد!

موجودیت عناصر کنونی اشرافیت مذهبی تشیع درباری در جوار مسوولین پر زر و زور جامعه ما، بیانگر صلاحیت های بعدی آنان تا مرحله طرح ترور شخصیت ها و حتی خود مسوولین سیاسی خواهد بود. سید علاً رحمتی و سید محمد سجادی زمانی طرح ترور آقای صادق مدبر را می ریزند که در جوار رهبریت سیاسی، صاحب صلاحیت سیاسی شوند. دیروز اگر در موقف ضعیف تر خود نابودی آقای «مدبر» را طرح ریزی کردند، امروز در رشد موقف و صلاحیت خود، باید مدرنترین سلاح های تروریستی را تا سطح گازهای سمی و صداخفه کن از جمهوری اسلامی ایران وارد کنند. آقای «غلامی»، یکی از مسوولین بلند پایه وزارت خارجه ایران ناقل یازده قلم مواد تروریستی به بامیان می شود و به جز سیدعلاً رحمتی، دیگر هیچکسی از انتقال این مواد خبر ندارد (این موضوع را آقای «غلامی» بعد از اسارت خویش توسط نیروهای مردمی دره ترکمن اعتراف می کند). این همه مواد برای ترور کدام شخصیت ها وارد بامیان می گردند؟ آیا تنها آگاهی سید علاً رحمتی از انتقال این مواد، بیانگر آن نیست، که جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از هر کس بر سیدعلاً رحمتی اعتماد دارد؟

تمام این واقعیت ها بیان می دارند که متواری شدن عناصر تشیع درباری از کابل تنها نابودی همان بدنه ای از نظام اشرافیت مذهبی آنان بود که در جوار حاکمیت انحصاری قبیلوی آقایان ربانی و مسعود صاحب صلاحیت های بزرگ سیاسی بود؛ ولی نابودی این بدنه به هیچ صورت بیانگر خنثی شدن مطلق نقش شیعه های درباری و جمهوری اسلامی ایران در درون جامعه ما نیست. ما باید به خوبی درك کنیم که نقش کنونی عناصر اشرافیت مذهبی تشیع درباری در مزار و بامیان، امروز به بنیادی ترین نقش برای جمهوری اسلامی ایران تبدیل شده است. حمایت مسوولین سیاسی از این عناصر (آنهم بعد از انکشاف وضع جدید سیاسی)، بزرگترین خیانت به منافع ملی جامعه هزاره و بزرگترین خدمت به جواسیس جمهوری اسلامی ایران است.

جمهوری اسلامی ایران بعد از شکست خویش در افغانستان، ناگزیر است به جواسیسی در درون کشور ما اتکا کند که تا کنون در جوار بعضی از مسوولین سیاسی ما زنده اند و با شهامت و دلیری خاینانه ترین تحرکات سیاسی و ترور شخصیت ها را عملی می کنند. مسوولینی که تا کنون این جواسیس معلوم الحال را در جوار خویش نگه داشته اند و حتی با تحریکات همین خاینین بر علیه شخصیت های ملی جامعه ما فتوا و پلان ترور را لبیك می گویند، باید به خوبی واقف باشند که این کار شان تنها خیانت به شخصیت های جامعه هزاره نبوده، بلکه بزرگترین خیانت به منافع ملی ملت افغانستان نیز محسوب می شود. موجودیت سید محمد سجادی و سیدعلاً رحمتی به عنوان جواسیس معلوم الحال سازمان اطلاعات ایران، بزرگترین اهانت به آن خط مقاومت ملی جامعه ما در غرب کابل است که «رهبر شهید» عبدالعلی مزاری، این خط را از متن سیاه ترین دوران تحمیق ایدیالوژیك مذهبی جمهوری اسلامی ایران به وجود آورد و در طی سه سال مقاومت ملی و خودارادیت سیاسی جامعه ما، بزرگترین جبهه دشمنی و خیانت جمهوری اسلامی ایران را در برابر شخصیت و منافع ملی جامعه هزاره و ملت افغانستان افشا ساخت. صدور فتوای قتل «رهبرشهید» از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در کابل، بیانگر خط روشن صداقت «رهبر شهید» در برابر منافع ملی ملت افغانستان است. مسوولینی که این امر را درك نمی کنند و بازهم جواسیس سازمان اطلاعات ایران را صاحب پناه سیاسی (و حتی صلاحیت سیاسی) می سازند، قبل از همه باید بدانند که روح عدالتخواه پیشوای شهید ما، آنان را نخواهد بخشید. آشتی با جواسیس ایران، قبل از همه خیانت به خون «رهبر شهید» است؛ ما نباید فراموش کنیم که جمهوری اسلامی ایران در شب سقوط مقاومت غرب کابل، حتی از شیعه بودن «رهبر شهید» انکار کرد و وزارت خارجه ایران رسماً اعلان داشت که «در غرب کابل شیعه ها در خطر نیستند، تنها مزاری در خطر است».

بعد از تار و مار شدن فراکسیون سیاسی اشرافیت مذهبی تشیع درباری در کابل، مسوولیت هر فرد آگاه جامعه ما، بیشتر از هر وقت دیگر سنگین می شود؛ چون از این به بعد، این اشخاص با چهره مظلوم و متضرع در جوار ما سبز خواهند شد و با ابراز ندامت، خود را صاحب مصوونیت اجتماعی خواهند ساخت؛ ما باید کاملاً واقف باشیم که این عناصر گرداننده گان بزرگترین خیانت در برابر سرنوشت ملی و اجتماعی جامعه ما در حادترین مرحله سیاسی و تاریخی کشور بوده اند.

جمهوری اسلامی ایران بعد از شکست خویش در افغانستان، گرایش بیش از حد به جانب حزب «وحدت اسلامی» پیدا خواهد نمود. نکته با اهمیت در این مورد اینست که با به وجود آمدن وضعیت

جدید سیاسی، دوستی مکارانه جمهوری اسلامی ایران با ما به مفهوم دشمنی کشور هایی است که با این جمهوری دشمنی دارند. باید با صراحت گفت که پیامد دست دوستی مکارانه و سالوسانه جمهوری اسلامی ایران، به جز نابودی شخصیت ملی و بی اعتباری جامعه ما در سطح ملی کشور چیز دیگر نخواهد بود.

جمهوری اسلامی ایران هیچگاهی دوست جامعه هزاره نبوده و با جامعه ما همیشه از عقب دیدگاه مزخرف تحمیق ایدیالوژیك مذهبی طرف بوده است. امروز قشر آگاه و متعهد مذهبی ما باید بیشتر از هر جناح دیگر، دشمنی مذهبی این جمهوری مکار را برای ملت افغانستان تجزیه و تحلیل نماید؛ و مسوولیت جدی هر فرد آگاه جامعه ما را این تشکیل می دهد که باید برای جهانیان بفهمانیم که جامعه هزاره بیشتر از هر جامعه برادر ملت افغانستان تنفر شدید سیاسی در برابر نظام دغل جمهوری اسلامی ایران دارد. ما شاهدیم که بازهم دلهره های جمهوری اسلامی ایران «برای شیعه های افغانستان» بیان می گردد؛ ما باید برای جهان بفهمانیم که جامعه هزاره اند و بیشتر از جمهوری اسلامی ایران، هیچکسی در برابر جامعه هزاره دشمن نبوده است.

افشا نمودن بهانه های مذهبی برای پنهان نمودن سیاستهای نژادی، مسوولیت دیگر هر فرد جامعه را تشکیل می دهد. صداقت در برابر هویت ملی و شخصیت ملی ملت افغانستان، یگانه دیدگاهی است که از بدو مقاومت غرب کابل تا کنون جامعه ما بدان متعهد است. ما باید این واقعیت را برای ملت افغانستان و جهان برسانیم که اکنون حتی اطفال جامعه هزاره -چه در داخل و چه در خارج از کشور- با تنفر شدید سیاسی از جمهوری اسلامی ایران زنده گی می کنند. کسانی که با استفاده از شخصیت سیاسی خود از بیان این واقعیت اجتماعی جامعه ما برای جهان و ملت افغانستان جلوگیری می کنند، از این به بعد در مقابل شان سکوت نخواهد شد؛ چون خاینین خودی، امروز بیشتر از هر خاین دیگر با سرنوشت ملی جامعه ما بازی می نمایند. مصلحت تاریخ و مصلحت سیاسی در حساس ترین مرحله تاریخ سیاسی ملت افغانستان حکم می کند که باید هر عنصر خاین ملی افشا گردد.

حساسیت آگاهانه در برابر اقدامات بعدی جمهوری اسلامی ایران وعناصر متواری شده اشرافیت مذهبی تشیع درباری از کابل، ضامن پیروزی ما در تمام عرصه های سیاست ملی ماست. ما باید به اثبات برسانیم که پیوند مذهبی یك بخش از جامعه هزاره با ملت شریف ایران، به هیچوجه به مفهوم وابسته گی سیاسی جامعه هزاره (اعم از سنی و شیعه و اسماعیلیه) با جمهوری اسلامی ایران نیست. ما باید به اثبات برسانیم که جامعه هزاره در هجده سال اخیر، بیشتر از هر جامعه دیگر متحمل ضربه های کمرشکن سیاسی و اجتماعی از جانب جمهوری اسلامی ایران شده است. ما باید بهتان وابسته گی بعضی از شخصیت های کثیف سیاسی جامعه خود را به جمهوری اسلامی ایران، از بالای شخصیت ملی جامعه هزاره برداریم. شخصیت هایی که با پول جمهوری اسلامی ایران صاحب زر و زور شده اند و با استبداد خارق العاده بر جامعه هزاره حکمروایی کرده اند، اکنون باید تنها در بعد شخصیت فردی خود قربانی شوند؛ این اشخاص برای حفظ حیات خود، جامعه را سپر دفاع از فردیت خویش خواهند ساخت؛ ولی وظیفه آگاهان جامعه اینست که این اشخاص را قبل از آنکه مردم را سپر خود سازند، برای ملت افغانستان معرفی دارند. همانطوریکه لذت برده- گی برای اجانب، محیط فرعونی و قارونی را برای افراد مزدور مساعد ساخته است، همانطور این آفراد باید کفاره لذت های خویش را به شکل فردی بپردازند. زنده گی فرعونی و قارونی و با یك چشم برهم زدن صدور فرمان قتل شخصیت های جامعه هزاره از طرف این فرعون ها، نباید در پوشش «دفاع از جامعه» مطرح شود.

احتمال دیگری نیز وجود دارد که عناصر خودی وابسته به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران مثل همیش بازهم مدافع خاینین ملی نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری شوند و بازهم برای یك مدتی ترکیب سیاسی را با همچون عناصر حفظ کنند. همه واقفیم که احزاب سوای جوامع و اشخاص مرتجع سوای احزاب اند. بناءً طرد اشخاص خاین خودی گام موثر برای فعالیت های آینده احزاب سیاسی جامعه است.

برخورد آگاهانه و مسوولانه در برابر مرحله جدید سیاسی کشور، بدون درك و تحلیل نقص ها و حتی خیانت های عناصر خودی امکان ناپذیر است. جامعه برای اینکه در آینده بتواند بازهم نقش موثر سیاسی و اجتماعی خویش را حفظ کند، باید قبل از همه واقف به اعمال و کارکردهای سیاسی مسوولینی شود که با سوء استفاده از اعتماد مردم، عامل بزرگترین خیانت سیاسی در برابر سرنوشت ملی و سیاسی آنها می شوند. تفکیك شعارهای متعهدانه و عوامفریبانه، مسوولیت دیگر هر فرد آگاه جامعه را در مرحله جدید سیاسی کشور تشکیل می دهد. حالا جمهوری اسلامی ایران نیز از «حاکمیت با پایه های وسیع» حرف می زند! اگر ما ماهیت این شعار عوامفریبانه را درك نکنیم، روشن است که اینبار در کام تحمیق سیاسی جمهوری اسلامی ایران فرو رفته ایم. در یك کلام می توان چنین نتیجه گرفت که در مرحله بعدی مبارزات سیاسی ما نباید با شعارهای عوامفریبانه جمهوری اسلامی ایران، اشرافیت مذهبی تشیع درباری و عناصر خودی مزدور برای دو مرجع اول، بازهم انحراف را در مسیر مشخص سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خویش داخل کنیم. این امر ما را ملزم به شناخت و از همه با اهمیت تر، ملزم به تعهد صادقانه در برابر شناخت ما از ماهیت دشمنان سه گانه جامعه می سازد. باید از همین اکنون پیش بین بود که جمهوری اسلامی ایران، نظام اشرافیت مذهبی تشیع درباری و عناصر فروخته شده از جامعه هزاره، بازهم در تلاش به وجود آوردن زمینه سیاسی خواهند بود که نقش خویش را در مرحله جدید

ص۴۷

مسوولیت جدی هر فرد آگاه جامعه ما را این تشکیل می دهد که باید برای جهانیان بفهمانیم که جامعه هزاره بیشتر از هر جامعه برادر ملت افغانستان تنفر شدید سیاسی در برابر نظام دغل جمهوری اسلامی ایران دارد. ما شاهدیم که بازهم دلهره های جمهوری اسلامی ایران «برای شیعه های افغانستان» بیان می گردد؛ ما باید برای جهان بفهمانیم که این «شیعه ها» مجزا از جامعه هزاره اند و بیشتر از جمهوری اسلامی ایران، هیچکسی در برابر جامعه هزاره دشمن نبوده است.

بنیاد اندیشه تاسیس ۱۳۹۴

روز یا شب؟

فروغ

- نه، ای دوست، غروبی ابدیست
با عبور دو کبوتر در باد
چون دو تابوت سفید
و صداهایی، از دور، از آن دشت غریب
بی ثبات و سرگردان همچون حرکت باد

- سخنی باید گفت
- سخنی باید گفت
دل من می خواهد با ظلمت جفت شود
سخنی باید گفت
چه فراموشی سنگینی ...
- من به آوار می اندیشم
و به تاراج وزش های سیاه
و به نوری مشکوک
که شبانگاه در پنجره می کاود
و به گوری کوچک، کوچک چون پیکر یک کودک
من دلم می خواهد
که به طغیان تسلیم شوم
من دلم می خواهد
که ببارم از آن ابر بزرگ
من دلم می خواهد
که بگویم نه نه نه نه ...

از شعر «در غروبی ابدی»

بر تولد برشت

ترجمه: مصطفی رحیمی

به آنان که پس از ما به دنیا می آیند

۱

به راستی که من در دورانی بس تیره زندگی می کنم:
کلمه های بیگناه بی تمییزند،
پیشانی بی چین از بیدردی سخن می گوید،
آن کس که می خندد هنوز خبر دهشتناک را نشنیده است.

چه دورانی،
که سخن گفتن از درخت، همچون جنایتی است؛
زیرا خود همین، خاموش نشستن در برابر بسی جنایت های دهشتزاست.
آن کس که به منزلگاه، آرام از کوی می گذرد،
دیگر، بی گمان، دست دوستان به دامنش نمی رسد؛
دوستانی که در شوربختی اند.

راست است، من هنوز نانی به کف می آورم،
اما باور کنید: این تصادفی بیش نیست.
هیچیک از کارها که می کنم،
موجب آن نیست که دستم به دهان برسد.
به تصادفی برکنار مانده ام (اگر بخت مدد نکند، نابودم.)
به من می گویند: تو بخور و بیاشام،
و شادی کن،
چه، باری، نانی به خوانت هست.

اما من چگونه می توانم بیاشامم و بخورم؟
هنگامی که می بینم آنچه را می خورم از گرسنه ای چنگ زده ام،
هنگامی که می بینم تشنه را جام آبی نیست.
و با این همه،
می آشامم و می خورم.
من نیز دوست می داشتم که فرزانه ای باشم؛
در کتابهای کهن نوشته اند که فرزانه بودن چگونه است:
خویش را بیرون از مبارزه جهانی نگاه داشتن،
و دو روز عمر را بی هراس به سر آوردن،
قهر و خشونت به کار نبردن،
و به جای بدی نیکی کردن،
آرزوها را برنیاوردن، که آنها را از یاد بردن؛
چنین است راه فرزانه بودن.
با این همه، این کار از من بر نمی آید؛
به راستی که من در دورانی بس تیره زندگی می کنم.

۲

من در دوران آشوب به شهرها پای گذاشتم:

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

دورانی که گرسنگی فرمان می راند.
من در دوران طغیان به میان آدمیان آمدم،
و با آنان به طغیان رو کردم؛
چنین گذشت،
عمری که در زمین به من بخشیده بودند.

خوردنی را در فاصله جنگها خوردم،
خواب را، در میان مردم کُش ها خفتم،
و بی پروا عشق ورزیدم،
و طبیعت را نابردبار یافتم؛
چنین گذشت،
عمری که در زمین به من بخشیده بودند.

به دوران من راهها از مردابها سر به در آوردند،
زمانه تسلیم دژخیمم کرد.
از من کار بسیاری ساخته نبود،
اما، بی من، صاحب قدرتان بر مسندها آرمیده تر می بودند.
امید من چنین بود؛
چنین گذشت،
عمری که در زمین به من بخشیده بودند.

۳

شمایان که از امواج سر به در خواهید کرد
از امواجی که ما را در کام فرو برد،
به هنگامی که از ناتوانی ها وعیب های ما سخن می رانید،
به یاد آرید
دوران تیره ای را،
که در پشت سر نهاده اید.
که ما، امید از کف داده می رفتیم،
بیش از آنچه پای افزار نو کنیم، دیار نو می کردیم،

در میان جنگهای طبقاتی،
به دورانی که جز بیداد نبود، و طغیان نبود؛
و با این همه، با این همه، نیك می دانستیم:

که کینه بر ضد پستی،
چهره را پر آجین می کند،
و خشم بر ضد بیداد،
صدا را خشن می کند.
وای! ما، که می خواستیم جهان را به جهان مهربانان بدل کنیم،
خود نتوانستیم مهربان باشیم؛
اما، شمایان! به هنگامی که همه به منزلگاه رسیدند،
و انسان دوست انسان شد،
با گذشت از ما یاد کنید.

اصطلاحات سیاسی و اجتماعی...

خویش را قربانی پندار پوچ انحصار قدرت سیاسی نمی کردیم؟ اگر ما می دانستیم که مفکوره ملی گرایی Nationalism در زیربنای تقسیم بندی جهان به دول مستقل قرار دارد، هیچگاهی منافع ملی ملت و کشور خود را برای به دست آوردن پول و امکانات غرض جنگ برادر کشی در درون کشور خویش، فدای قدم های دیگران نمی کردیم. مفکوره انحصار قدرت سیاسی برای برتری سیاسی و اجتماعی یك اتنی، روحیه ملی ما را کشته است و اگر در واقعیت امر بنگریم، امروز اگر هر فرد ما معتقد به ناسیونالیزم نباشد، ناممکن است که دولتی را صاحب شویم که ضامن وحدت ملی درکشور ما باشد. حاکمیت متکی به شمشیر و زرادخانه می تواند جنبش های عدالتخواهی را سرکوب کند، ولی هیچگاهی نمی تواند پدیده ای را در ذهن مردم نابود کند که عبارت از خیانت ملی است. این خیانت ملی در دو جبهه به وجود می آید: جبهه نخست خود حاکمیت انحصاری است که برای رقابت سیاسی و اجتماعی با جوامع عدالتخواه باید حتماً متکی به یك قدرت بیرونی باشد و جبهه ثانی، جبهه جوامع عدالتخواه است که ناگزیر اند برای حفظ حیات خویش و به دست آوردن حق و پیاده کردن عدالت در کشور، باز هم متکی به قدرت های بیرونی شوند. آیا امروز کسی در افغانستان می تواند این واقعیت تلخ را کتمان کند که تمام طرف های جنگ به یکی از قدرت های بیرونی فروخته شده اند؟ علت این امر چیست؟ آیا انحصار قدرت سیاسی یگانه علت برای نابودی روحیه ملی در کشور نبوده است؟ در اخیر یکبار دیگر تکرار می گردد که ملیت معادل با اتنی نیست و ناسیونالیزم نه ملیت گرایی و نه اتنی گرایی، بلکه ملی گرایی بوده که چیزی کاملاً مجزا از ملیت گرایی و اتنی گرایی است.

(ادامه دارد)

... مثلث فرعون، قارون و بلعم

سیاسی کشور حفظ کنند. ما اگر پیش بین به وجود آمدن همچون زمینه باشیم، دشمنان سرنوشت ملی ما هیچگاهی نخواهند توانست که بازهم با سرنوشت جامعه ما بازی نابخردانه سیاسی و مذهبی کنند. پیروزی ما در آینده مدیون شناخت ما از گذشته ها و نقش های جدید دشمنان بیرونی و خودی جامعه خواهد بود. ما باید چهره های آینده دشمنان را از قبل بشناسیم. درك این امر در شرایط کنونی، کلید پیروزی و نجات ما در آینده است.

نباید فراموش کنیم که دشمنان تنها متواری شده اند، اما نابود نشده اند. ما باید قدرت دفع جامعه از این عناصر را بیشتر از پیش تقویت کنیم؛ چون شخصیت های خودی مزدور و عناصر اشرافیت مذهبی تشیع درباری بازهم با دوستی و همجواری در زمینه مشترك سیاسی، قدرت دفع جامعه را در برابر خاینین ملی درباری تضعیف خواهند کرد. افشای چهره های حامی عناصر تشیع درباری، هم قدرت دفع جامعه را تقویت می کند و هم منطق خاینین درون جامعه را برملا می سازد. باید با شهامت بر مثلث فرعون، قارون و بلعم حمله کرد، شکستن این مثلث شرك آلود، پیروزی جامعه ما در عرصه سیاست ملی است ■

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۹۹۶

تشیع :

داکتر علی شریعتی

سنت اجتماعی یا ایدئولوژی انقلابی ؟

(برگرفته از کتاب «جهان بینی و ایدلوژی» ص ۸۲-۸۶)

در تانزانیا من دوستی داشتم که شیعه اثنا عشری بود و آمده بود اینجا یك رشته ای بخواند و شاگرد من بود. این آقای ساشادین، در تانزانیا از دانشمندان و نویسندگان آنجا و برای خودش شخصیتی بود. می گفت: ما آنجا یك وضع خاص داریم: اقلیت کوچکی هستیم (شیعه در تانزانیا)؛ اما همین اقلیت کوچك شیعه در تانزانیا از حکومت مترقی آقای «نیرره» از لحاظ سیستم های اجتماعی جلوتر است. به این دلیل که در آنجا چون فقط خود مان هستیم، مسلمان های آماتوریم و مسلمان حرفه ای نداریم، باهم نشستیم، گفتیم باید این مقدار ذکات بدهیم، این مقدار سهم بدهیم؛ خوب، به چه کسی بدهیم؟ کسی نیست (آنجا هنوز تشکیلات رسمی برای این کار به وجود نیامده)، خودمان باید یك کاری بکنیم. موارد مصرف ذکات را در اسلام نگاه کردیم، آمدیم یك صندوق درست کردیم، پول ها را در آنجا می ریزیم و تحت نظر یك هیأت به مصرف اجتماعی می رسانیم. بعد مسأله خمس پیش آمد؛ خوب، اینجا همه سیاه هستند، سید نداریم (اگرچه این اواخر پیدا شده بود؛ گویا از کشور های خارج رفته بوده است)، گفتیم این را چه کار کنیم؟ آمدیم یك سازمان بیمه درست کردیم و تمام شیعیان آنجا را بیمه کردیم؛ بیمه عمر و بیمه ای که دایماً روی سرمایه اش پول می آید. بعد آمدیم یك بانك قرض الحسنه درست کردیم که به همه سرمایه بدهیم، بدون یك شاهی ربح، و به صورتی که دایماً به سرمایه اش افزوده می شود. و این یك راه حل اقتصادی است که نه در نظام سوسیالیستی و نه در نظام سرمایه داری چنین چیزی وجود ندارد.

مسأله دیگر اینکه، اینها چون تشیع شان را از هندی ها گرفته اند و هندی ها هم از ایرانی ها، ماه محرم و عاشورا که می شد، باز همان عَلَم و کتل و شُله و اطعام و بخور بخور و امثال اینها پیش می آمد (روز عزا، شکمی از عزا در می آورند! این یك سنت ایرانی است). آمدیم، نشستیم و گفتیم این چه کاریست؟ اینجا الان، در هر سال، پانصد تا ششصد هزار تومان و گاهی نزدیك به یك میلیون تومان صرف خوردن می شود، بعد از هفت هشت ساعت هم که تولید مثل می شود! چیزی نمی شود و از بین می رود. این مبلغ را به مصرفی برسانیم که ارزش داشته باشد. آمدیم گفتیم که این پول ها و این خرج ها چون برای امام حسین است، بیاییم این مقدار پول را به جای اینکه تبدیل به کود انسانی بکنیم، توی یك صندوق بگذاریم به اسم صندوق بورس تحصیلی امام حسین. ما تصمیم گرفتیم و این کار را کردیم، چون در آنجا گروهی نبود که از این تبدیل پول شله و روضه به صندوق بورس ضرر کند و جلوی این کار را بگیرد(*) می گفت، سال اول چهار صد تا پانصد هزار تومان - به پول ما - به صندوق ریختند. در آن موقع که او می گفت (چهار سال پیش)، هفتاد و چند نفر دانشجو در سراسر دنیا از امریکای شمالی گرفته تا مشهد(که همین دانشجو بود)، از رشته های مختلف از ادبیات فارسی گرفته تا فیزیك آتمسفر، از بورس امام حسین تحصیل می کنند؛ بورسی که از مردم منحط تانزانیا فراهم آمده، نه از دولتش، نه از دانشگاهش، نه از خاور دور و نزدیك و کشور های خاور میانه؛ در صورتیکه دولت آقای «نیرره» که یك رژیم سوسیالیست مترقی است فقط سی و چند دانشجو در خارج برای تحصیل دارد، و این اقلیت منحط کوچك از لحاظ اقتصادی بیشتر از هفتاد نفر، نه در رشته مذهبی در هر رشته ای. و این باعث شده که الان سرمایه این بورس آنقدر زیاد بشود که ما می توانیم هر دانشجویی را از تانزانیا به خارج بفرستیم، برای اینکه افرادی هم که روشنفکر بودند و به شله و امثال اینها پول نمی دادند، چون می بینند که مصرف عوض شده و به صورت یك مصرف مترقی و انسانی در آمده، حالا پول می دهند. و این بیشتر از بودجه غذا و اطعامی است که هر سال مصرف می شد. یعنی تشیع شکم مبدل شده به تشیع مغز. این دو نمونه از تشیع است، تشیع صفوی و تشیع علوی.

س- از کشور های دیگر، شیعیان به آنجا نمی روند؟

ج- خیر (البته شما می توانید به عنوان مبلغ یا سید به آنجا بروید، چون کمبود سید دارند و بدین خاطر رنج می برند!)

البته این شیعیان همه سیاه نیستند. اغلب شیعه های هندی هستند که به آنجا آمده اند؛ ولی چون اینها گروه کوچکی هستند که برای کار وسرمایه گذاری آمده اند، سنتهای کهنه مذهبی ندارند، گروه های حرفه ای ندارند، یك عده مثل ما هستند که رفته اند دریك کشوری سرمایه گذاری کرده اند و شروع کرده اند به زنده گی. آنجا سنت های سد کننده موروثی و افراد حرفه ای که اینها همیشه همه مسایل را دریك شکل ثابت نگه می دارند، ندارند. خودشان با هم می نشینند، قضاوت می کنند، ارزیابی می کنند، پیشنهاد تازه می دهند، تصویب می کنند و به عمل می پردازند. در جامعه های سنتی است که تغییر محال است و کوچکترین تغییر وحشت ایجاد می کند. آنجا تشیع یك سنت اجتماعی نیست، یك ایدئولوژی انقلابی است. ■

*- در تهران شایع کرده بودند که من با اهل بیت موافق نیستم. بعد من تعجب کردم، چون من تمام عشق و ایمانم، اهل بیت پیغمبر است و بیشتر از هر شیعه افراطی به این خانواده عشق می ورزم. از اول عمرم اینجور بوده است. در خانواده ای که پدر علی است، مادر فاطمه است، پسر حسن و حسین است، دختر زینب است، این اصلاً خودش یك اصالت بشری دارد، یك ارزش ایده آلیستی است. بعد فهمیدم که اینها اهل بیت خود شان را می گویند! خوب، صدمه می خورد! وقتی پول ها اینجور بشود، وقتی می گویند به جای یك شله یك کتاب، به جای یك تکیه یك مدرسه درست بشود، خوب عده ای ضرر می کنند؛ «اهل بیت» از کجا بخورد! اما در آنجا که اهل بیتی وجود نداشته، بلا فاصله می توان بورس تحصیلی امام حسین به وجود آورد.

... جبهه دیموکراسی و عدالت

ایدیالوژیك مذهبی «جمهوری اسلامی» در میان بعضی از مسوولین سیاسی ما تا کنون مانع عظیم در برابر وحدت اجتماعی و وحدت دینی جامعه ماست.

اگر «طالبان» بازهم از عقب مفکوره انحصار قدرت سیاسی به سوال عدالت و دیموکراسی جوامع عدالتخواه پاسخ ارایه دارند، روشن است که جنگ های بعدی فراتر از برخورد ایدیالوژیك با این جوامع بوده و هر جامعه عدالتخواه ناگزیر خواهد بود که در بُعد تمام جامعه خویش صاحب جبهات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی نوین شود.

شکست حاکمیت انحصاری آقای «ربانی» در پهلوی عقب گرد بعضی از کشورهای غربی، به علت این بود که نیروهای یك ولسوالی در برابر تنفر و مقاومت ملی مواجه شد و روشن است که روحیه سکتاریستی احمدشاه مسعود، در درون حاکمیت انحصاری آقای «ربانی»، تنها سکتاریزم منطقوی را مرجعیت اجتماعی، سیاسی و نظامی می داد که این امر باعث پوسیده گی نظام آنها از درون شد. وقتی سکتاریزم منطقوی، حاکمیت آقای «ربانی» را با تمام پشتوانه نظامی و اقتصادی آن محکوم به نابودی کرد، روشن است که پیامد کنونی سکتاریزم منطقوی و سکتاریزم ایدیالوژیك مذهبی در درون جامعه ما نیز مرگ مسلم جبهات نظامی و سیاسی ما خواهد بود. هیچ فردی نمی تواند انکار کند که سکتاریزم مذهبی، باعث نفاق اجتماعی در درون جامعه ما (اعم از سنی، شیعه و اسماعیلیه) شده است و سکتاریزم منطقوی، وحدت اجتماعی بخش شیعی جامعه ما را چون خوره از درون پوسانیده است.

جوامعی می توانند قدرت دفاع اجتماعی و قدرت دفاع سیاسی ونظامی از آرمان عدالت و دیموکراسی را داشته باشند که با هر فاز جدید سیاسی و اجتماعی به آرایش جدید سیاسی و اجتماعی دست بزنند؛ چون تغییر سیاست درجبهات مقابل، اگر همزمان با تغییر سیاست در جبهات خودی نباشد، روشن است که سنت گرایی های منحط سیاسی و ایدیالوژیك گذشته، باعث نابودی جامعه در فاز نوین سیاسی می شود.

مبارزه سیاسی جامعه ما برای عدالت و دیموکراسی است؛ ولی سنت زنده گی سیاسی ایدیالوژیك مذهبی، تا کنون مبارزه تاریخی ما را برای عدالت و دیموکراسی درچوکات «مبارزه تنظیمی» مطرح کرده است. هر فرد جامعه ما واقف است که خواست سیاسی ما در طول تاریخ، کوچکترین شباهت با خواست سیاسی سیاف و گلبدین حکمتیار و دیگر رهبران جهادی گذشته نداشته و نخواهد داشت؛ ولی با تأسف که تا کنون هم بعضی از مسوولین سیاسی وجود دارند که خواست سیاسی و آرمان تاریخی جامعه ما را برای عدالت و دیموکراسی، همردیف با فضای «تنظیمی» می سازند. علت این فاجعه، شیوه زیست سیاسی همین مسوولین بوده است که تا کنون در چوکات سنت سیاسی گذشته قرار دارند و بزرگترین آرمان تاریخی عدالت و دیموکراسی جامعه ما را از داشتن تشکل جدید سیاسی در سطح جامعه (اعم از سنی و شیعه و اسماعیلیه) محروم ساخته اند و بدتر و فاجعه بارتر از همه که هنوزهم مبنای مستحکم مفکوره سیاسی این مسوولین را نه سرنوشت جامعه و عدالت و دیموکراسی، بلکه اعتقادات سکتاریزم ایدیالوژیك مذهبی و سکتاریزم منطقوی در بر دارد.

جمهوری اسلامی ایران با سیاست غلط شیعی خود، خود را در درون کشورهای اسلامی منزوی ساخت و بعد از مدت بیشتر از یك دهه، ناگزیر شد که حد اقل برای شکست انزوای منطقوی خود، سیاست منطقوی خویش را بر ضد تمام اعتقادات ایدیالوژیك مذهبی خویش، بر اساس مسایل نژادی و فرهنگی عیار سازد.

به علت عقب گرد به اعتقادات ایدیالوژیك مذهبی بود که جمهوری اسلامی ایران بزرگترین خیانت سیاسی را از طریق شعارهای ایدیالوژیك مذهبی در برابر جامعه هزاره مرتکب شد.

امروز جمهوری اسلامی ایران با رقابت مستقیم ایالات متحده امریکا، عربستان سعودی، ازبکستان و پاکستان مواجه است. دوستی با جمهوری اسلامی ایران، به مفهوم دشمنی صریح با امریکا و متحدین منطقوی آن است. یعنی دست دوستی ایران با هرجناح در افغانستان، دست دشمنی امریکا و متحدین آن را با آن جناح در قبال دارد. آنعده از مسوولین که بدون درك از معضله رقابت بین المللی جمهوری اسلامی ایران، صرفاً به علت تعهد و سر سپرده گی «اطلاعاتی» خویش، گرایش دوستی به جانب جمهوری اسلامی ایران دارند، در حقیقت یگانه کسانی اند که جامعه ما را مواجه با دشمنی ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن می سازند که این امر، خیانت بس بزرگ در برابر سرنوشت ملی و اجتماعی جامعه ماست.

پیروزی «طالبان» در کابل، شکست فضا و علایق سیاسی «تنظیمی» در کشور است. امروز یگانه جامعه ای که تا کنون در چوکات سنت سیاسی تنظیمی زنده گی می کند، جامعه ماست و این امر باعث بزرگترین بن بست سیاسی برای مبارزات آینده جامعه ما خواهد بود که شاید در زود ترین فرصت، با عقب گرد «طالبان» به آرمان عدالت و دیموکراسی جوامع عدالتخواه آغاز گردد.

پیامد سیاسی و اجتماعی عقب گرد «طالبان» به دو سوال عدالت و دیموکراسی، تشکیل جبهات نوین سیاسی و اجتماعی است. همه می دانند که شکست های نظامی یك حزب به مفهوم نابودی جوامع عدالتخواه آنان نیست. اگر «طالبان» در سرتاسر کشور نیز پیروز شوند، مبارزات چریکی اولین شکل مبارزات بعدی جوامع عدالت پسند در برابر آنها خواهد بود که این شکل مبارزه، آغاز مقابله بزرگ اجتماعی در برابر قدرت سیاسی «طالبان» محسوب می شود. تجربه تاریخی نشان داده است که مبارزه اجتماعی در برابر قدرت های سیاسی، مبارزه ای بوده است که هیچ قدرتی با بزرگترین پشتوانه اقتصادی و نظامی جلو پیروزی آن را گرفته نتوانسته است. پیروزی «طالبان» بر حاکمیت انحصاری آقای «ربانی» به علت منزوی شدن آن در سطح ملی بود؛ انزوای ملی قدرت های انحصاری، اولین و اساسی ترین عامل مرگ آنان به علت مبارزه اجتماعی جوامع عدالت پسند است.

ولی آنچه به شکل مبارزه و ستراتیژی جوامع عدالتخواه منوط است، تعیین تشکل سیاسی جدید، مطابق به ستراتیژی دیموکراسی و عدالت است. ما باید به کلی واقف باشیم که خواست سیاسی و اجتماعی ما چیست؟ اگر امریکا و متحدین آن با خواست دیموکراسی و عدالت ما مخالف اند، روشن است که ما باید آماده مبارزه جدید شویم؛ در غیر آن، باید در اولین فرصت، با شناخت کامل از سیاست پوچ و فرسوده ایدیالوژیك مذهبی جمهوری اسلامی ایران، سیاست جدیدی را اتخاذ کنیم که در قدم اول باعث تصادم سیاسی با جبهات و آرمان های سیاسی دیگر جوامع عدالتخواه نشود. امروز جمهوری اسلامی ایران با شکست جدی در افغانستان مواجه شده است. «جنبش ملی واسلامی» هیچگونه علاقه و تعهد نسبت به سیاست های ایدیالوژیك مذهبی این جمهوری ندارد. شورای نظار مواجه با جنگی است که با ادامه آن در نهایت درموضع سیاسی و نظامیی قرار خواهد گرفت که به جز دفاع از خود، هیچگونه قدرت دیگری برای

بنیاد اندیشه تأسیس ۱۳۹۴

تثبیت منافع ایران در افغانستان نداشته باشد. فراکسیون سیاسی اشرافیت مذهبی تشیع درباری بعد از سقوط کابل عملاً نابود شده است و به غیر از ایجاد درد سرهای سیاسی و اجتماعی برای جامعه هزاره، هیچگونه نقشی را برای منافع سیاسی و منطقوی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان بازی کرده نمی تواند.

«حزب وحدت اسلامی» بعد از آن خیانت صریح جمهوری اسلامی ایران و بعد از به وجود آمدن وضعیت جدید سیاسی الزاماً باید سیاستی را اتخاذ کند که نه مواجه با دشمنی ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن گردد و نه درحالت تصادم سیاسی با «جنبش ملی واسلامی» قرار گیرد. در اتخاذ سیاست جدید، در پهلوی درك از دوستی و دشمنی کشورهای خارجی، باید مسأله وحدت اجتماعی جامعه هزاره و جبهات متحد ملی و سیاسی جوامع عدالتخواه نیز مد نظر گرفته شود. بدون نظرداشت مسایل فوق، به یقین می توان گفت که بازهم در جنگ رقابت جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن، یگانه جامعه ای که به ناحق قربانی خواهد گردید، جامعه هزاره خواهد بود. باید با صراحت بیان داشت که دوستی با جمهوری اسلامی ایران، در قدم اول دشمنی با سیاست ها و پیوند خارجی «جنبش ملی و اسلامی» شمال است. به عبارت دیگر، دوستی ایدیالوژیك مذهبی و سیاسی با ایران، در قدم اول باعث انزوای ملی جامعه ما می شود و روشن است که انزوای ملی، باعث نابودی جامعه ما در تمام ابعاد ملی، سیاسی و اجتماعی آن خواهد بود.

حضور جبهه سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره (نه جبهه یکی از مذاهب این جامعه)، موجودیت سیاست فعال جامعه ما را با چشم های باز و با تعقل درست و با آرمان برحق عدالت و دیموکراسی آن بیان خواهد داشت. به وجود آمدن همچون جبهه سیاسی و اجتماعی، در قدم اول وابسته به بازسازی هرچه زودتر جبهات سیاسی و اجتماعی کنونی جامعه ماست. شناخت و طرد هرچه عاجل عناصر وابسته به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، آغاز ایجاد جبهه نوین سیاسی ماست. ما باید کاملاً درك کنیم که فرستادن عناصری چون سیدمحمد سجادی و سید علاء در ترکیب هیأت های سیاسی برای مذاکره با دیگران، بزرگترین شکست سیاسی جامعه هزاره خواهد بود؛ چون این عناصر به غیر از منطق ایدیالوژیك مذهبی و وابسته گی معلوم الحال خویش به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران، دیگر هدف و آرمانی برای جامعه هزاره ندارند. احترام به این عناصر شناخته شده و بالاتر از آن اعتماد سیاسی به همچون عناصر، بزرگترین اشتباهی است که در طول تاریخ غیر قابل جبران خواهد ماند.

در تشکل جبهه متحد اجتماعی، هر فرد جامعه از لحاظ سیاسی و اجتماعی ملزم به برخورد جدی با تمام مسایل سیاسی و اجتماعی جامعه است. روحیه برخورد حزبی، بدترین سنتی است که تا کنون بینش اجتماعی اکثریت مسوولین سیاسی ما را فلج کرده است. کشانیدن آرمان تاریخی یك جامعه نسبت به عدالت و دیموکراسی تا سرحد آرمان ایدیالوژیك حزبی- سیاسی، بزرگترین اشتباهی است که در شرایط کنونی جریان دارد. مثال حاکمیت انحصاری آقای «ربانی» بزرگترین و بارزترین مثالی است که گردانندە گان آن چگونه باعث خیانت بزرگ سیاسی و اجتماعی در برابر جامعه خویش شدند و امروز بعد از شکست این حاکمیت، با یقین می توان گفت که پاسخ چه، که حتی کوچکترین توجیه سیاسی برای جامعه خویش و جوامع عدالتخواه ندارند.

برخورد و بینش ایدیالوژیك حزبی در برابر آرمان تاریخی جوامع عدالتخواه، بزرگترین جفایی است که امروز هیچکس بدان توجه نمی کند. به همین علت است که در شرایط کنونی، که حاد ترین مرحله سیاسی است، ما بازهم ناظریم که بعضی از مسوولین سیاسی ما برای هستی ایدیالوژیك حزبی خویش، بالاتر از هستی جامعه و آرمان تاریخی آن ارزش قایل اند.

مرحله جدید سیاسی، قبل از همه، مسوولیت را متوجه هر فرد آگاه جامعه می سازد؛ چون عناصر آگاه به خوبی واقفند که مقابله در برابر وضعیت جدید سیاسی (بعد از نابودی نقش تنظیم ها در حاکمیت سیاسی)، صرفاً از طریق تشکیل جبهات نوین سیاسیی امکان پذیر است که در بعد تمام جامعه (با تمام مذاهب آن) مطرح شود و ستراتیژی مشخص آن را آرمان تاریخی عدالت و دیموکراسی تشکیل دهد؛ در غیر آن شاهد خواهیم بود که بازهم چگونه فاقد سرنوشت سیاسی واجتماعی خواهیم شد!

«عصری برای عدالت»

... باز هم سوال قدرت سیاسی

روشن است که تغییر سیاست کشور «بادار» باعث تبدیل شدن «مهره» ها نیز می گردد.

کشورهای خارجی برای ملت ها «تعیین حاکمیت» می کنند، حالانکه این حق مسلم سیاسی ملت هاست که باید مطابق به آرمان و سرنوشت ملی خویش حاکمیت خویش را تعیین نمایند. جنگ حق تعیین سرنوشت و مبارزه برای به دست آوردن حق خودارادیت سیاسی، در واقع جنگ اساسی جبهات متحد سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه در برابر حاکمیت های انحصاری متکی به اقتصاد بیگانه گان است.

امروز ما شاهد حاکمیت جدید سیاسی در کشور هستیم؛ حاکمیت انحصاری چهارونیم ساله آقای «ربانی» با تمام فجایع سیاسی،ملی و اجتماعی خویش نابوده شده است؛ اما تغییر حاکمیت ها و یا شکست و پیروزی آنها هیچگاهی به مفهوم آن نیست که آرمان ملت ها نسبت به آزادی و حق تعیین سرنوشت سیاسی و ملی آنها از بین برود. درك این مسأله بیشتر از همه برای «طالبان» ضرور است. اگر حاکمیت جدید به دو سوال «دیموکراسی» و «عدالت» جوامع باهم برادر ملت افغانستان پاسخ قناعت بخش و عملی ارایه نمی دارد، با تمام اطمینان می توان گفت که آرمان جوامع باخود جوامع زنده جاودان خواهد ماند، ولی هر دشمن دیموکراسی و عدالت، هر قدر هم قدرتمند و سخنور باشد، فرجامش حلق آویز شدن در چهار راه عام خواهد بود. قدرت لذت بخش است، اما قدرت ها در مقایسه با عمر آرمان ملت ها نسبت به دیموکراسی وعدالت، آنقدر کوتاه است که یك نسل شاهد نابودی چندین نظام پر عرض و طول قدرت نظامی و سیاسی شده می تواند.

ما معتقدیم که هر پدیده نوین سیاسی را قبل از آنکه ماهیت خویش را بروز دهد، باید باخوش بینی پذیرفت؛ ولی در فردای آشکار شدن دشمنی آن با دیموکراسی و عدالت، باید با تعقل، جبهه مقاومت مردمی را در برابر آن ایجاد کرد. جبهات متحد سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه یگانه پاسخ معقول در برابر تمام نظام های ضد دیموکراسی و عدالت بوده است. تأیید کننده این پاسخ معقول، تاریخ است؛ همانطوریکه خود دیموکراسی و عدالت نیاز تاریخی ملت هاست.

«عصری برای عدالت»

PROPERTY OF ACKU 5858

... باز هم سوال قدرت سیاسی

سکوت را بر ملت ها تحمیل می کند. حاکمیت های جدیدی که قبل از آزادی و یا خلق احساس آزادی احساس وحشت و خشونت را برای ملت به وجود می آورند، در حقیقت در اولین روز به وجود آمدن خویش، مرز عدم تفاهم سیاسی و ملی را میان خود و ملت ایجاد می نمایند.

توسل به سیاست های خشونت و یا آگاه ساختن ملت از استبداد بالقوه در وجود حاکمیت جدید از طریق سیاست وحشت آفرینی، در واقع آغاز مرگ حاکمیت جدید در ذهن سیاسی ملت نیز است. اینکه مرگ ذهنی حاکمیت در نزد ملت، چه زمانی به مرگ عینی حاکمیت تبدیل می شود، وابسته به چگونه گی عمل حاکمیت و عکس العمل ملت هاست.

چهارونیم سال حاکمیت آقای «ربانی»، بانی انحصار نوین سیاسی و اجتماعی بوده که در تاریخ سیاسی ملت افغانستان در نوع خویش بی نظیر بود. ممکن است که ملت افغانستان درآینده شاهد رژیم های به مراتب انحصاری تر از رژیم چهارونیم سال گذشته باشد؛ ولی حاکمیت قبیلوی آقای «ربانی»، عبارت از آن حاکمیتی بود که عدم تعقل سیاسی، آن را تا سرحد بی شرافتی سیاسی نزول داد. این حاکمیت آنقدر با ماهیت ارتجاعی و عدم ایمان و باور به عدالت سیاسی و دیموکراسی و عدم احترام به شخصیت ملی جوامع باهم برادر ملت افغانستان زنده گی کرد که امروز بزرگترین خیانت آن، بیشتر از هر جامعه ملت افغانستان، در برابر جامعه برادر تاجك آشکار گردیده است. بازی با شخصیت سیاسی و اجتماعی این جامعه برادر، بزرگترین خیانت تاریخی آقایان «ربانی» و «مسعود» است که با یقین می توان گفت در آینده خیلی ها نزدیك با تنفر فرد فرد جامعه خویش مواجه خواهند شد؛ چون این آقایان در پهلوی خیانت به سرنوشت و آرمان عدالتخواهی جامعه برادر تاجك، خیانت به آرمان تاریخی عدالت سیاسی جوامع عدالتخواه نیز کردند.

حاکمیت های انحصاری و مفکوره منحط و سنتی زیست اجتماعی بر مبنای روحیه انحصار قدرت سیاسی در گام نخست می تواند که باعث غرور اجتماعی برای هواخواهان رژیم نوین گردد، ولی تجربه تاریخی (به خصوص تجربه چهارونیم سال اخیر) گوشزد می کند که همچون غرور های سیاسی در زودترین فرصت رابطه اجتماعی مغروران را با سایر جوامع برادر قطع می کند. پیامد انحصار قدرت سیاسی برای یك جامعه، در واقع انزوای اجتماعی و ملی آن جامعه است. اگر زمامدارانِ معتقد به انحصار، متوجه این پیامد کمر شکن اجتماعی نشوند، با یقین می توان گفت که شهد شیرین انحصار قدرت را با تلخی زهر انزوای اجتماعی و ملی جامعه خویش قورت خواهند داد. آقای «ربانی» با حاکمیت بی شرم خود، قبل از همه پل رابطه و فضای تفاهم سیاسی و ملی را در برابر حاکمیت خویش نابود کرده و هر قدر کوشش نمود که این حاکمیت را صاحب پشتوانه اجتماعی جامعه خویش سازد، در عوض همانقدر باعث انزوای سیاسی و ملی جامعه خویش در سطح ملت افغانستان گردید.

تشکیل «جامعه واحد سیاسی» برای کشور های با جوامع (اتنی های) مختلف، یگانه عنصر برای ایجاد ملت با عظمت و صاحب وحدت ملی است. بدون احترام به «جامعه واحد سیاسی»، هیچ قدرتی نخواهد توانست که بدون جنایت و خیانت در برابر حقوق ملی و سیاسی جوامع باهم برادر ملت افغانستان حکمروایی کند. درك این مسأله، بعد از تاریخ روشن سیاسی در کشور، آنقدر واضح و قابل فهم است که امروز حتی برای مبتدیان سیاست نیز از جمله بدیهیات بسیط سیاسی به شمار می آید. ایمان به قدرت (و از طریق قدرت تحمیل انحصار بر حاکمیت های ملی) جوابگوی هیچ درد تاریخی ملت افغانستان نخواهد بود.

چهار ونیم سال حاکمیت انحصاری آقای «ربانی»، چهار و نیم سال جنگ با شخصیت سیاسی و ملی جوامع باهم برادر ملت افغانستان بود. در طی این مدت، بزرگترین سرمایه و امکانات نظامی برباد شده است. این تجربه نشان می دهد که «جنگ با دیگران» در ماهیت انحصار قدرت سیاسی نهفته است. نباید فراموش کرد که با پیروزی نظامی مطلق، صرف جبهات نظامی جوامع را از بین برده ایم؛ ولی اندیشه و حالت ضدیت جوامع را هیچگاهی با نظام انحصاری نابود کرده نمی توانیم. حالت تدافعی اجتماعی در برابر حاکمیت های انحصاری باعث ایجاد بزرگترین رقابت میان حاکمیت ها و جوامع عدالتخواه می شود. روشن است که رقابت با حاکمیت های انحصاری به شکل رقابت های منفی اجتماعی و فرهنگی بروز می کند. موجودیت رقابت های اجتماعی و فرهنگی، عامل عقب مانی فکری و فرهنگی جامعه مورد خصومت می شود. تجارب تاریخی بیان می دارند که قدرت سیاسی را می توان بر جوامع تحمیل کرد، ولی رقابت های منفی اجتماعی و فرهنگی عکس العمل طبیعی است که به شکل یگانه پاسخ به سوال انحصار قدرت سیاسی بروز می کنند.

اگر تحمیل قدرت سیاسی خواست یك قشر و یا گروه عظمت طلب یك جامعه است؛ ولی این جوامع اند که با رقابت های اجتماعی و فرهنگی جوامع دیگر مواجه می شوند. آنچه مسلم است، اینست که حاکمیت های انحصاری قبل از همه بر خلاف و بر ضد سرنوشت جامعه خویش حرکت می کنند. انحصار گران قدرت تا زمانی می توانند بدون دغدغه و با اتکا به قدرت نظامی حکمروایی کنند که جوامع عدالتخواه صاحب شعور سیاسی و ملی نباشند. مقابله نظامی با آگاهی جوامع، زمینه بزرگترین و معقول ترین وحدت سیاسی و ملی را برای جوامع عدالتخواه مساعد می سازد. با یقین می توان گفت که هیچ قدرت نظامی و هیچ حاکمیت انحصاری نمی تواند در برابر جبهات متحد سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه مقابله کند.

با نظر کوتاه بر ماهیت انحصار تاریخی قدرت سیاسی در افغانستان، ملاحظه می گردد که هیچ حاکمیت انحصاری نبوده است که اتکای مطلق به اقتصاد کشورهای بیگانه نداشته باشد. جبهات متحد سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه باعث به وجود آمدن حالت جنگ دایمی در برابر حاکمیت انحصاری می گردد. حاکمیت انحصاری برای تداوم حیات خویش ناگزیر است که تا آخرین لحظه حالت نظامی خود را حفظ نماید. خصیصه بارز جبهات متحد سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه اینست که دارای ستراتیژی دراز مدت مبارزه اند. حاکمیتی که متکی به پشتوانه اقتصادی کشورهای بیگانه باشد، هیچگاهی نمی تواند که با پول بیگانه گان در برابر ستراتیژی درازمدت جبهات متحد سیاسی و ملی جوامع عدالتخواه مبارزه کند؛ به همین علت است که کشورهای «بادار» ناگزیر می شوند برای اجتناب از بحران اقتصادی خویش، جبهه عوض کنند و

ص . ۵

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

ستراتیژی نوین:

جبهه دیموکراسی و عدالت

«طالبان» معتقد به هرگونه فکر و سیستم سیاسی باشند، در آینده نزدیك ماهیت آن را در تمام ابعاد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در سطح ملی تبارز خواهند داد؛ ولی تسخیر کابل در ذات خود، بدون تردید تأثیر بر سیاست، تصمیم گیری ها و جبهه بندی های سیاسی و اجتماعی جوامع دیگر ملت افغانستان برجا خواهد گذاشت.

در طی دوران جهاد، و یا اگر بهتر بیان گردد، از بدو تأسیس اولین نظام ایدیالوژیك مارکسیستی درکابل، جبهه مقاومت ملی ملت افغانستان به شکل جبهه ایدیالوژیك مذهبی عرض وجود کرد. آغاز جهاد در افغانستان، تأثیر خویش را بر شکل حکومت سیاسی پاکستان نیز به جا گذاشت و حکومت نظامی «ضیاالحق» با روپوش اسلام گرایی خاص در صحنه حکمروایی این کشور آورده شد. به عبارت دیگر، حاکمیت ایدیالوژیك - نظامی «ضیا الحق» بدیل هماهنگ برای حاکمیت ایدیالوژیك- ملیتاریستی کابل بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و آغاز «جهاد» در افغانستان بود.

در طی دوران جهاد و شکل گیری مبارزات ایدیالوژیك مذهبی، مفکوره سنتی انحصار قدرت سیاسی و عظمت طلبی هم در جبهه ایدیالوژیك مارکسیستی کابل وهم در درون جبهات ایدیالوژیك مذهبی تنظیم های جهادی رشد کرد و بالاخره بی ایمانی به عدالت سیاسی و دیموکراسی باعث مرگ هردو جبهه ایدیالوژیك (رژیم کابل و تنظیم های جهادی) گردید.

تنظیم های جهادی رژیم ایدیالوژیك مارکسیستی کابل را سقوط دادند و جنبش «طالبان» گلم رژیم نیم بند سیاسی و اجتماعی تنظیم های جهادی را در کشور جمع کرد. نابودی تنظیم های جهادی و حاکمیت مارکسیستی کابل، به مفهوم حل مسأله دیموکراسی و عدالت سیاسی در افغانستان نیست؛ چون قبلاً تذکر داده شد که پدیده «انحصار» هر دو جبهه ایدیالوژیك (ضد مذهبی و مذهبی) را از درون پوسانید و این پوسیده گی درون، نه تنها اعتقادات ایدیالوژیك آنان را تحت سوال قرار داد، بلکه زمینه اساسی رشد "طالبان" را نیز مساعد ساخت.

پاسخ "طالبان" در برابر سوال عدالت و دیموکراسی روشن است: قانون زیست در تحت حکمروایی آنان تا کنون به گونه ای بوده است که ریش از مردم، اما اختیارش به دست «طالبان» است! عدم ایمان به دیموکراسی اجتماعی و فردی بیانگر عدم ایمان به عدالت سیاسی و اجتماعی نیز بوده می تواند؛ بعد از تسخیر کابل، آینده خیلی ها نزدیك به اثبات خواهد رسانید که پاسخ عملی «طالبان» در برابر دو سوال عدالت و دیموکراسی بازهم پاسخ ایدیالوژیك مذهبی خواهد بود یا واقعاً مطابق به شعارها و وعده های قبلی خویش قدرت را ترك خواهند گفت و زمینه اولین حاکمیت ملی برمبنای عدالت و دیموکراسی را برای ملت افغانستان مساعد خواهند ساخت؟

نابودی نقش تنظیم ها در حاکمیت سیاسی، سوال بزرگ سیاسی جدید را در برابر جوامع ملت افغانستان قرار داده است. این سوال بیشتر از هر جامعه، متوجه جامعه ماست که آیا بازهم مبارزه سیاسی ما بر اساس اعتقاد ایدیالوژیك مذهبی است، یا از این به بعد «وحدت اجتماعی» یگانه دیدگاه سیاسی و اجتماعی ما را برای رسیدن به ستراتیژی عدالت و دیموکراسی تشکیل می دهد. با تأسف باید گفت که سنت سیاسی دوران «تنظیمی» تا کنون منطق مسلم اکثر مسوولین سیاسی جامعه ما را تشکیل می دهد. امروز خیانت عظیم مذهبی جمهوری اسلامی ایران برای همه گان مسلمترین پدیده سیاسی و مذهبی است؛ ولی سنت تفکر

ص ۴۹

... برون آ

چو شمع یك مژه واکن ز پرده مست برون آ
بگیر پنبه ز مینا قدح به دست برون آ
نه مرده چون شوی خشت خاکدان تعلق
دمی جنون کن و زین دخمه های پست برون آ
جهان رنگ چه دارد به جز غبار فسردن
نیاز سنگ کن این شیشه از شکست برون آ
قدت خمیده ز پیری دگر خطاست اقامت
ز خانه یی که بنایش کند نشست برون آ
غبار آن همه محمل به دوش سعی ندارد
به پای هرکه از این دامگاه جست برون آ
امید و یأس وجود و عدم غبار خیال است
از آنچه نیست مخور از آنچه هست برون آ
مباش محو کمان خانه فریب چو «بیدل»
خدنگ ناز شکاری ز قید شست برون آ

(بیدل)

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛ مسوولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان مقالات است.

حساب بانکی:
ANZ Grindlays Bank
A-C No: ۱۱۳۱٤ - ۳٤۷٥٦
۰٥۱ -
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت
ماهنامه کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
Islamabad - PAKISTAN I.9
P.O. Box: ۱۱۷
قیمت یك شماره : (۱۰) روپیه